

وزارت تعلیم و تربیت
ریاست تالیف و ترجمه



عالم و مکتب

نویسنده:

جمال نورانی





تئاتر و مکتب

نویسنده و دراماتور گک شهپور روس گو گول در مورد تئاتر سخن
جالبی دارد او میگوید: «تئاتر به هیچ وجه بیهوده گئی نیست و نباید آنرا
ناچیز شمرد تئاتر آن نوعی از هنر هاست که با آن میتوان خیلی چیزهای
نیکو به جهانیان گفت.» (۱) غیر از گو گول، نویسندگانی بزرگ و
دانشمندان پر آوازه دیگری نیز در مورد نقش تربیتی و آموزش دهنده
تئاتر مطالبی بیان داشته اند.

اگر تئاتر وسیله ایست که با آن میتوان تربیت کرد و انسان را با فرهنگتر
ساخت و حس زیبایی شناختی ویراوسعت بخشید، آیا همین خود کافی
نیست که بگوئیم کودکان نیز، و حتی بیشتر از دیگران، به تئاتر نیاز دارد؟
مگر نه اینست که انسان آموختن، آشنا شدن به زیبایی و حقیقت را از
کودکی آغاز کند؟ پس زمانی که سخن از تئاتر برای کودکان و نوجوانان
و جوانان مطرح میگردد این تئاتر به علت قوی بودن جنبه های آموزشی آن به
تناسب تئاتر بزرگسالان در نوعی از رابطه با مکتب و مدرسه و کانونهای

آموزشی قرار دارد. تیاتر کودکان و نوجوانان، حتی در جایی که آگاهی علمی و تخصصی از تیاتر موجود نبوده است، باز هم رابطه نزدیک با مکتب داشته است.

در قسمت های بعدی این نوشته، که رابطه مکتب و تیاتر را در کشور خود مطالعه خواهیم کرد نیز مطلب فوق بار دیگر به اثبات میرسد. در زمینه رابطه تیاتر با مکتب، ضرورت این رابطه و توضیح نقش تیاتر کودکان ابتدا تجربه اتحاد شوروی و جهان مرفعی را بررسی میکنیم و سپس این مسأله را در کشور خود مطالعه مینماییم.

تجربه اتحاد شوروی:

مؤلف کتاب «تیاتر و مکتب» خانم روبینامینویسند: «تیاتر تأثیر قدرتمندی بالای کودکان دارد. تأثیریک نماینده که انسان در کودکی میبیند، غالباً در تمام دوره های حیات در حافظه میماند. تیاتر مثل کتاب مثل یک آهنگ قشنگ، مانند یک اثر ناب نقاشی ممکن است اثرات نیکوی خود را در ذهن کودکان باقی بگذارد. تیاتر مددگار توانمندی برای مربی، پدر و مادر و آموزگاران مکاتب و پرورشگاه ها تواند بود» (۲) پس از برانداختن بورژوازی در روسیه توسط بلشویکها در نخستین سالهای استقرار حکومت شوراهای بنیاد تیاتر کودکان و نوجوانان در روسیه شوروی گذاشته شد. در آن سالهای دشوار، که از یکسو فقر و گرسنگی و کمبود مواد سوخت و از جانب دیگر حملات باندهای مسلح

ضد انقلابی به همدستی چهارده کشور امپریالیستی دولت انقلابی روسیه شوروی را سخت زیر فشار قرار داده بود تیاتر کودک در ماسکو شروع بکار نمود. در چنان شرایطی پرداختن به این کار، ظاهرآ عجیب به نظر میرسد، ولی هیچکدام از مسوولان تربیتی و هنرشناسان و دانشمندان تعلیم و تربیت سخنان ولادیمیر ایلیچ لینن را از یاد نبرده بودند که روی مسأله تربیت انسانهای جدید برای جامعه نوین تأکید میکرد. به همین علت بود که لوزا چارسکی نوشت: «انقلاب به تیاتر گفت: تیاتر اثر لازم دارم. تو همکار من، روشنگر راه من و مشوره دهنده منی... من میخواهم که تو با تمام نیروی جادویی ات این رسالت را انجام دهی.» (۳) تیاتر به مثابه وسیله آگاهی دهنده، رشد دهنده، تربیت کننده و بالابردن حس زیبایی شناختن کودکان از همان آغاز انقلاب کبیرا کتوبر توجه همه گان را به خود جلب نمود. تیاتر حرفه‌ی ماسکو برای کودکان، که به حق میتوان آنرا یکی از بهترین تیاترهای کودک در جهان به حساب آورد در طی سالهای اعمار جامعه نوین تجربه‌های فراوانی اندوخت. در اتحاد شوروی به مسأله تربیت کودک از طریق تیاتر پژوهشهای گسترده و علمی از طرف دانشمندان و پدید آگو گها به عمل آمد. یکی از این محققان نوشت: «تیاتر در مقایسه با اشکال دیگر هنری از نیروی معنوی و احساس بیشتری برخوردار است. این نیروی پر قدرت و تأثیر گذارنده نه تنها کودکان رشد یافته تر مکتبی را به خود جذب میکند بلکه کودکان بین سنین سه الی هفت سالگی را نیز به شور و شغف

میاندازد. تنها در تیاتر است که کودک یا هنرپیشه و مولف و دیگر آفریننده های يك اثر هنری در تماس و رابطه مستقیم قرار میگیرد. حتی کودکان در اثنای تماشا فراموش میکنند که در سالون نمایش قرار دارند و در مقابل شان يك اثر هنری بازی میشود.

آنها خود در ادراک میان بازیگران و در میان موضوع نمایش میایستند آنچه در برابرشان در تیاتر میگذرد زنده است، قابل لمس است و نزدیک است.»

به قول ك. س. ستانیسلافسکی «امروز، در اینجا، همین لحظه اینست نزدیکی کودک در تیاتر با نمایش.» (۴) اگر به کودکان خود دقیق شویم میبینیم که آنها همیشه «بازی» میکنند، حتی اگر به حرکات کودکانی که هیچگاه تیاتر نرفته اند دقیق شوید و آنها را حین بازی ببینید، سخنان شانرا بشنوید، متوجه میگردید که آنها واقعا بازی میکنند، تمثیل میکنند، آنها موضوعی را در ذهن خود میپروند و بعد برای همدیگر بیان میکنند.

طرح يك بازی را میریزند و بعد حتی نقشها را بین خود تقسیم مینمایند. بارها شنیده ایم که سه کودک مثلا گفته اند: «من پدر هستم، تو مادر باش و اینهم دخترک ما، بیایید بازی کنیم.»

بدرک اهمیت تیاتر برای کودکان، در کشورهای پیشرو جهان نه تنها تیاتر حرفه ای و شهری را در شهرها برای کودکان به وجود آوردند، بلکه حتی تیاتر را به مکتبها به کودکان و پرورشگاهها بردند.

اما این بدان معنی نیست که هنر پیشه‌گان يك تياتر كودك در مكتهبی بروند و نمایشی را دایر کنند. تياتر كودك را میتوان در همه جا به وجود آورد و دایر کرد. و اینجاست که مساله «تياتر برای كودك» و «تياتر كودكان» به میان می‌آید و هر دوی این تياتر برای كودكان و نوجوانان لازم است. وجود تياتر دولتی كودك در شهرها که در آن بازیگران حرفه‌یی بازی میکنند و نمایشنامه‌هایی را که برای كودكان نوشته شده است تمثیل مینمایند، ضرورت مبرم است به ویژه در جوامعی که در آنجا انقلاب ملی و دموکراتیک و یا انقلاب سوسیالیستی پیروز شده است و تربیه انسانهای نوین درد ستور روز قرار دارد. همچنان به میان آوردن تياتر كودك توسط خود كودكان یعنی تياتری که بازیگران حرفه‌یی نه بلکه خود كودكان و نوجوانان باشند، دارای اهمیت کم‌تر از نوع اولی نیست زیرا در اینجا ذوق و احساس زیبایی شناختی پرورش میابد و در تربیت سالم كودك کاری صورت میپذیرد، بلکه در اینجا ذوقهای پرورش یافته، احساسهای بیدار شده و پاکیزه شده زمینه خلاقیت و بروز استعداد را به دست می‌آورند. در چنین تياتری که در مکتب یا كودکستان یا محلی دیگر دایر میشود و كودكان خودشان بازی میکنند استعدادهای خلاقیتی زمینه شگوفایی مییابند. در آنجا میتوان برای فردا، برای تياتر حرفه‌یی چهره‌هایی یافت و زیر تربیت دقیق‌تر گرفت و راه شافرا به سوی درخشید نهایی خلاقانه تر هموار نمود.

تئاتر حرفه‌ی کار خود را میداند، در آنجا معمولاً صاحب‌نظران، دانشمندان، کارگردانها و هنر پیشه‌گان ورزیده گرد می‌آیند در این نوع تیاترها تماشاگران از نگاه سن به چند دسته تقسیم میشوند و برای هر کتیکوری نمایشهای جداگانه ترتیب میگردد. این تیاترهای حرفه‌ی در اتحاد شوروی و سایر کشورهای مترقی با مریدان و معلمان مکاتب در رابطه مستقیم قرار دارند.

شورای رهبری تئاتر دولتی کودک دایما سیمینارهایی را با مدیران مکاتب و معلمان پیشرو و مشترکاً به راه می‌اندازند و نتایج و اثرهای نمایشنامه‌ها را بالای کودکان مورد تدقیق قرار میدهند. معلمان گذشته از این وظیفه دارند تا در صنف ترو ضیح دهند که چگونه باید به تئاتر رفت، کدام قواعد را رعایت نمود و چگونه در سالون تئاتر و در اثنای نمایش مسایلی را رعایت کرد. اگرچه کودک یاد داده شود که هنگام رفتن به تئاتر لباسهای اتو کرده در بر نماید، موها را به دقت شانه کند، کلاه و بالا پوش خود را در رختکن مخصوص بگذارد، او نمایشنامه را چند یستر و دقیقتر تماشا میکند و مایه بیشتر از آن میگیرد و در ضمن به مقام هنر و ارزش آن خوبتر می‌میرد.

و اما در تئاتری که کودکان خود در آن بازی میکنند، والدین و مربیان زحمت بیشتر دارند و مسئولیت شان سنگینتر است، در اینجا برخورد با کودک باید کاملاً حساب شده و علمی و دقیق باشد. کودک هرگز نباید در تئاتر، کودکان با مکتب و در بازیها احساس کند که این

درام بازی کاری است که باید بکنی مثل درس که باید بخوانی و برای اینکار مربی وجود دارد که خواهی نخواهی اینکار را بالایت انجام میدهد. اگر چنین احساس به کودک دست داد، نمیتوان آنچه را که ازین بازیها مطلوب است نتیجه کرد. اشتباه بزرگتر را والدین مرتکب میشوند زیرا اگر پدر یا مادری به تصور اینکه مشغول شدن کودک در برنامه های هنری مکذب، آواز خوانی، رقص و نمایشنامه او را از درسهای «مهمتر» عقب میاندازد و این تصور خود را در برابر کودک بروز میدهد و در نتیجه هنر را در نظر کودک خوار جلوه میدهد صدمه بزرگی به فرزند خود میزند.

ت. پولوزو امینو یسد: «متأسفانه هستند بچه هایی که خیلی زحمتکش اند، خوب درس میخوانند، اما وقتی که بزرگ میشوند مردان یا زنانی با رمی آیند بدون امیدهای بزرگ، بدون ظرافت و نکته سنجی ها و بدون داشتن ذوق خوب هنر، آنها نمیدانند که اوقات فراغت خود را چگونه سپری کنند. و یاهم هستند بچه هایی که نظم و دسپلین را خوب رعایت میکنند، به حرف پدر و مادر گوش میدهند و هرگز اسباب درد سر بزرگان را فراهم نمی آورند، اینها بزرگ میشوند و بالاترین صفت شان هم همان نظم پذیری و آرامش است، ولی چنین انسانها درون غیر فعال و روحی خشک پیدا شده باشند.» (۵)

نویسنده به همین علت معتقد است که هر انسان باید از کودکی به هنر دسترسی داشته باشد و زمینه های آشناسدن وی به هنرها، به ویژه

هنر تیاتر، فراهم باشد. به كودك باید امکان داد و او را چنین تربیت کرد که زیبایی را بشناسد، درك كند و از آن لذت ببرد.

و اما اینکه گفتیم همه پدرها و ما درها متوجه این نکته نیستند و دچار اشتباه میشوند، مبالغه نیست. چنان طرز تلقی در هر جایی وجود دارد؛ حتی در جوامع پیشرفته، الجبر و هندسه و فزیک را مضامین اساسی حساب کردن و در پهلوی آن آواز خوانی دسته جمعی، ترانه خواندن، رقص، تیاتر و نمایش را چیزهای تفریحی و فرعی دانستن همان اشتباهی است که نتیجه اش پروردن کودکی با استعداد، درس خوان، نظم پذیر و بی مغموم و فقیر از نظر روحی میباشد. همین نویسنده مثالی می آورد:

وقتی معلمی از پدر شاگردش پرسید که چرا دختر او به درس آواز خوانی نمی آید، پدر جواب داد که: «کدام آواز خوانی... در حالیکه او در مضمون فزیک دو نمره گرفته است؟»

در سال ۱۹۶۹ در پنجمین سیمینار بین المللی «مسایل تربیتی کودکان قبل از سن شمول به مکتب» مسأله حس زیبایی شناختی کودکان، عمده ترین موضوع بحث را تشکیل میداد. در سیمینار با قوت تمام این عقیده مورد تأیید بود که آموزش هنری و بازیهای نمایشی برای كودك و نمایشهایی که توسط خود كودكان بازی میشوند، بزرگان صرف رهنمایی میکنند و زمینه اشتغال آنها را به اینگونه بازیها فراهم میسازند، بزرگترین نقش را در پرورش روحی كودك بازی نموده، احساسات هنری و انسانی او را شکل میدهد و استعدادهای كودكان را بارور میسازد.

كودك اگر نمیتواند يك اثر هنری را عمیق درك كند و یا بین دو اثر هنری از نگاه عمق و پخته گی آنها قضاوت نماید، در عوض برخورد پراز دلسوزی و عاطفی با نمایش و آدمهای نمایش دارد.

مربی با تجربه و دقیق، در احوال هر كودك به صورت جداگانه دقت میکند و بعد از آگاهی از نظر و قضاوت اوست که آن رشته را سرار آمیز رادر مییابد و با گرفتن آن میتوان ذوق هنری كودك را انکشاف داد و استعدادش رادر مسیر درستی رهنمایی کرد.

و. یاگونکو و امینویس: « بیدار کردن استعداد بدن معنی نیست که شما در گنجینه بی را که تمام و کمال است باز میکنید. استعداد در جریان کار به صورت تدریجی رشد میکند و بارور میشود. و اگر چنان واقع شود که توجه خود را از اینکار باز گیریم و یاشرایط زنده گی كودك تغییر بخورد دوز مینه این رشد و پرورش از او گرفته شود، این استعداد هم به حال خود میماند و رشدی نخواهد کرد. باید توجه داشت و به خاطر سپرد که کار در زمینه رشد هنری يك كودك تا حدودی کاریست انفرادی. »

در اتحاد شوروی مسأله تیا تری كودك و نقش بزرگ تربیتی آن توجه بسیاری از علمای پیداگوژی را به خود جلب کرد. آدمهای بسیار ارزشمندی بودند که برای ایجاد چنین تیا تری عمر خود را صرف کردند و با مساعی خسته گی ناپذیر درین عرصه صمیمانه خدمت نمودند. یکی ازین چهره های تابناك مردی بود به نام لئونید فدورویچ مکاروف

که از ۱۸۹۲ الی ۱۹۷۵ زیسته است. وی نزدیک به پنجاه سال عمر خود را در خدمت کودکان و هنر کودکان سپری نمود. مکاروف از سال ۱۹۲۱، یعنی درست از نخستین سالهای ایجاد حکومت شوروی، کار تعلیم و تربیه و پرورش استعداد های هنری کودکان را صادقانه به عهده گرفت. وی نه تنها در تاریخ تیاتر کودکان در شوروی، بلکه در جهان مقام والا و برجسته ای دارد. او در پرسشنامه بیوگرافیک خود در ستون حرفه و شغل به حق می توانست بنویسد: «هنر پیشه، کارگردان، مربی، درامه نویس و ژورنالیست». پنجاه سال از زنده گی وی در تیاتر کودکان و در مکاتب گذشت. او کتابهای زیادی هم در زمینه تیاتر کودکان نوشت. مکاروف بنیانگذار نمایشنامه نویسی نوین است. او از جمله نخستین کسانیست که موضوعات مربوط به اعمار جامعه نوین را در نمایشنامه های خود انعکاس داد. همچنان نمایشنامه هایی از موضوعات مکتب وزنده گی متعلمی برای بار اول توسط او رواج یافت. نمایشنامه معروف او به نام «باغی ها» که روی موضوع مکتب وزنده گی در آموزشگاه دور میزند؛ ویراسرزبانها انداخت.

مکاروف کتابی زیر عنوان «از صبح تا شام در تیاتر» در زمینه تیاتر کودکان نوشت که مجله ها و روزنامه ها بار بار قسمت های مختلف آن را به شکل مقاله چاپ کردند. و رساله های دیگری نیز در زمینه نوشتن وی، بالای آخرین کتاب خود «در باره تیاتر کودکان» تا آخرین روز های حیات کار میکرد. زمانیکه وی پدر و دحیات گفت، کتابش هنوز تکمیل نشده بود؛

بیست و پنج سال کار مستقیم در تیاتر كودك در شهر لیننگراد و تجربه های او ازین سالها در تزیینات و هیئت جمع بندی شده است. او این تزیینات را « مسایل اساسی تاریخ تیاتر كودك شوروی » نام کرد و به چاپ رسانید. به نظر لئونید فیدورویچ مکاروف: « تاریخ تیاتر كودك شوروی از زمان به وجود آمدن دراماتورگی ریالیستی شوروی برای كودك، تحکیم موضع تربیتی این تیاتر به مثابه وسیله آموزش جهان بینی مترقی و تربیت نوین و درك وسیع مفهوم زنده گی آغاز میگردد. »

او مینویسد: « هر نماینده تیاتر ما باید تربیت و آموزش را از نظر نیاز دوزهن كودكانه تماشاگر خود را متوجه ایده های بزرگی بسازد که انسان امروز نیازمند آنست. » (۶) او معتقد است که باید كودك را با وسایل هنری تربیت کرد و اینکار زمانی میسر است که وسایل هنری و تیاتر كودك و نماینده های آن جهات تربیتی را در لابلاهای هنر نهفته داشته و در ضمن ارتباط ارگانیک تیاتر و مکتب تأمین شده باشد. بدنیست اگر نکاتی چند از تزیینات مکاروف را در اینجا به صورت فشرده نقل کنیم:

۱ - مسأله تیاتر برای كودك ارتباط نزدیک و جدی با مطالعه شرایط جامعه و درك خطوط تپیک زنده گی كودكان و نوجوانان دارد. درك ساختمان جامعه و اینکه جامعه چی نوع سیستمی را از نظر سیاسی و اجتماعی برگزیده است. کار بالای تیاتر كودك نمیتواند از قانونمندیهای حاکم بر جامعه متأثر نباشد.

۲ - به طور مشخص تجرب به تیاتر برای كودك در طول چندین سال نشان میدهد که در شرایط مبارزه طبقاتی و ایدئولوژیکی صرف با تعقیب خط ریالیزم اجتماعی میتوان تیاتر واقعی را برای كودك به وجود آورد. در اینجا باید گفت که پرنسپهای واقعیت گرایی سیاسی، حزبیت و تعلیم و تربیه مترقی، اتحاد شوروی رادر برپا داری تیاتر برای كودك یاری نمود.

۳ - بنیانگذاری علمی و اساسی تیاتر كودك ایجاب مینماید تا تمام جنبه های مربوط تیاتر برای كودك، از نقطه نظر مسلكی، تعلیمی و تربیتی، سیاسی، اجتماعی هنری و سازماندهی (اداری) عمیقاً مطالعه و بررسی و دقیقاً پلانگذاری شود.

۴ - عمده ترین، معینترین و کاملترین شکل دخیل ساختن تعلیم و تربیت در تیاتر كودك باید در بین جهات متمرکز گردد:

الف - آموزش مقایسه ای و تاریخی تجرب به های تیاتر برای اطفال (مطالعه تیاتر كودك در سیستم سوسیالیستی برای اطفال مكتب و اطفال خارج مكتب)

ب - آموزش مسایل تیاتر در مكتب و قبول آن به حیث يك مضمون عمده و تدریس قواعد درامه نویسی در مراحل مختلف

ج - مطالعه تاثیرات تیاتر بالای سایر فعالیت های هنری و خلاقیت های فرهنگی كودكان در مكاتب و گزارش نتایج آن، مطالعه تاثیرات روشنفکرانه تیاتر در تربیت اخلاقی و سیاسی، در گروه هایی از كودكان

و نوجوانان و مطالعه غیر گروهی و انفرادی احوال هر كودك و نوجوان
به صورت جداگانه و تهیه گزارش از برداشتهای هر يك از آنان
۵ - مطالعه حرفه‌یی مسایل مربوط به تیاتر كودك با استفاده از تمام
تجربیات روزمره و روشن ساختن قواعد عمومی و جهت اساسی روش
تیاتر كودك .

بر اساس تجربیات در جهات ذیل مبارزه‌دایمی باید به راه‌انداخته شود:
الف - مبارزه در راه تحقق هنر ریالستیک به مثابه يك میتود صحیح
و بارز روش و موثر در روحیه و تربیت نوجوان .

ب - مبارزه با دوامدار در راه تهیه نمایشهای ارزشمند حرفه‌یی، که غیر
از جنبه هنری جنبه‌های عقیدتی (بر اساس ایدئالوژی معین) و با
ارزش هم در آن مضمرباشد .

یعنی اثر هر نمایشنامه نویس باید قبلاً نقد و بررسی شود و دیده شود
که نویسنده دارای چگونه جهان بینی است و پیامی را که با اثر خود
به كودك میدهد چی محتوی دارد .

مکاروف تیاتری را که در آن عمری بسر برد «تیاتر كودك لیننگراد»،
کشتی‌ینی که كودکان یعنی نسل نوین روی آن به طرف خوشبختی
شنا میکنند ، نامید . بر استی هم بهترین میتود های تیاتر كودك در همان
تیاتر به وجود آمد و برای سایر تیاتر های كودك سرمشق گردید. مکاروف
در یکی از سخنرانی های خود گفت: « در برابر مکتب و تیاتر این وظیفه
مقدم قرار دارد : ساختن شخصیت . »

مکاروف دریکی از آثار خود درباره تیاتر برای کودکان، بانقل قصه‌یی
نیروی تربیتی تیاتر را به خوبی روشن میکند، این قصه مربوط میشود
به سالهای قبل از جنگ جهانی دوم.

در آغاز سالهای سی قرن مادر محله معروف «ماخوفی»، که تیاتر
کودک لینگراد هم در آنجا واقع است، گروهی از نوجوانان بد کردار
و او باش صفت پیدا شدند که باعث آزار و اذیت اهل محل، به خصوص
بچه‌ها و دخترهای مکتب، میشدند. اینها بچه‌ها و دخترهایی را که به
تیاتر میرفتند، مسخره و اذیت میکردند. از این ناحیه همه رنج میبردند،
حتی توسل به مقامات امنیتی هم موضوع اعتراض است حل کند، در این وقت
مکاروف تصمیم گرفت خودش علیه این پدیده ناسالم دست به کار شود.
او توسط بچه‌های محل با سر دسته این گروه و دوستان نزدیک او
آشنا شد. وی هیچگونه اقدام خشونت آمیزی در برابر آنها به عمل
نیآورد، صرف آنها را به تیاتر دعوت کرد.

آنها نمایش را ساکت و آرام مثل دیگران تماشا کردند. این
عمل تکرار شد، مکاروف چندین بار این بچه‌های شریر را دعوت نمود
و سپس مکاروف از بچه‌های محل دو گروه تشکیل داد: گروه نظامی
و گروه هنری. در گروه نظامی همین بچه‌های شریر متحد شدند
آنها که در گذشته مایه درد سر و اختلال امنیت بودند به مدافعان نظم مبدل
گشتند. آنها روی گروه خود نام «بیم» (مخفف بریگاد امنیتی مکاروف)
را گذاشتند. به خاطر اتحاد این گروه با «تیاتر کودکان شهر» و بچه‌هایی که

گروه هنری را تشکیل داده بودند، شبی جشن مفصلی ترتیب یافت. درین جشن تیاتر کودک شهر، نمایشنامه ۱، کرونا به نام «تفنگک شماره ۴۹۲۱۱۶» را به نمایش گذاشت که در آن از گروه‌هایی که به ارتش سرخ پیوسته بودند، قصه میشد.

چند سال گذشت، جنگک کبیر میهنی آغاز گردید. هیتاریها با تمام قوای ویرانگر خود بر اتحاد شوروی حمله ور شدند. مردم شوروی شجاعانه مقاومت مینمودند و در برابر تهاجم بربر گونه نازی ها و نجات میهن کبیر خود قهرمانانه میجنگیدند. باری از یکی از جبهات جنگ مکاروف نامه پی دریافت نمود، در نامه مذکور نوشته شده بود:

«مربی بزرگ، ما مدیون شما هستیم، ما همان بچه های محله «ماخوفی» هستیم که زمانی از آزار و اذیت ما کسی روز نداشت و شما ای مربی مهربان ذهن ما را روشن ساختید، ما را متحد و متشکل ساخته به راه نیک هدایت نمودید و تیاتر شما ما را کمک نمود تا همه چیز را درک کنیم. اینک درین گوشه میهن ما مردانه به نبرد در سنگر قرار داریم و برای آزادی و دفع فاشیزم می‌رزمیم. ما برای آزادی میهن و آرامی مردم خود نبرد میکنیم.»

آری اینست نیروی تربیتی و سازماندهی تیاتر کودک.

بنیانگزاران تعلیم و تربیه جدید بعد از انقلاب کبیر اکتوبر در شوروی، که سیستم جدید تعلیم و تربیه را بر مبنای ایدیا لوزی مترقی پایه گذاری نمودند، به نقش بزرگ هنرها در تربیت اخلاقی کودکان

مکاتب اهمیت فراوانی قایل بودند. یکی از درخشانترین چهره ها در تعلیم و تربیه جدید در شوروی همسر و هم‌زم‌لینن نادیزدا کنستانتینو-وناکروپسکایا بود. وی مقاله های زیاد در مورد تعلیم و تربیه دارد و خدمات برجسته و ارزشمندی را برای ایجاد میتود های نوین جهت تربیت انسانهای نوین انجام داده است و نادیزدا کروپسکایا معتقد بود که مربیان مکاتب حتماً باید هنر را در مکاتب راه دهند و با استفاده از هنرها انسانهای شاد، ظریف، شجاع و انساندوست تربیه نمایند. در مقاله خود تحت عنوان « درباره وظایف تربیتی هنر » کروپسکایا مینویسد: « کودک زبان را به تدریج می آموزد. مدت‌ها ذخیره کلمات کودک محدود باقی میماند؛ اما کودک احساس و درک خود را به کمک ژست‌ها و حرکات بروز میدهد و با حرکات و بازیهای خود مفاهیم را انتقال میدهد. بعضاً در خانواده و در مکتب کودک و ادا میگردد که کمتر ژست و حرکت داشته باشد. این حرکات و ژستهای او را شوخی میپندارند و مانع آن میگردند. به همین علت است که هر قدر طفل بزرگتر میشود، کمتر « زنده » به نظر میرسد. اینکار درست نیست بلکه برعکس باید به کودک موقع داد که با اداها، اطوار، حرکات و ژست‌ها احساس خود را بیان نماید. حتی در بزرگسالی حرکات و ژستهای مناسب هنگام سخنرانی برای انسان موفقیت بیشتر بار می آورد و انسان خوبتر میتواند بالای شنونده گان خود اثر بگذارد. موزیک، رقص و تیاتر به ویژه در بالا بردن ذوق کودک کان و تقویه حس زیبایی

شناختی شان موثر است . باید جداً به این نکته توجه داشت که کودک
چگونه خود را از نگاه هنر نشان می‌دهد. (۷)

کروپسکایا معتقد است که باید تجربه های گذشته گان و بزرگسالان
در اختیار کودک گذاشته شود. بهترین راه حل این مسأله تیا تراست .
نمایشنامه هایی که برای کودک نوشته میشوند، محصول تجربه وزنده گی
نویسنده است. وقتی کودک به تیاتر میرود، این تجربه را حاصل میکند.
در همان مقاله کروپسکایا نگاشته است :

«لازم است کودک نه تنها باید سخن ناب و پرمغز بشنود، بلکه باید
حرکات، ژستها، تون صدا و حرکات قیافه، ویرادر بهتر درک کردن مفاهیم
کمک نماید. در بارهٔ لندن میگویند که وی به دقت به سخنان دهقانان
و کارگران گوش میداد؛ ولی اونه تنها به سخنان شان توجه مینمود،
بلکه حرکات، ژستها و لهجه و حالات قیافه شان را به دقت زیر نظر داشت
و این دقت در اطوار و حرکات هنگام صحبت فضای پر از صفا و صمیمیت
و درک عمیق را ایجاد مینمود :

باید به کودکان کمک نمایم تا به وسیلهٔ هنر، بهتر و عمیقتر درک کنند
افسکار و احساسات خود را تبارز دهند. به وسیله هنر میتوان کودک را کمک
نمود تا اجتماعی تربیت گردد و در جمع و در کلکتیف سعادت خود و
دیگران را جستجو نماید. » (۸)

لونا چارسکی در یکی از سخنرانی های خود (در سال ۱۹۲۸) اظهار کرد:
«اساسیترین نقشی را که هنر میتواند ایفا نماید، تجدید تربیت انسان است.
ادبیات، نقاشی، موزیک و تیاتر زمانی مفید و موثر است که سمت و جهت
مترقی و انسان ساز داشته باشد... هنر میتواند کودک را به مردان

وزنان دانشمند، با احساس و مترقی جامعه نوین مبدل سازند و عمده ترین نقش راتیاتر کودک میتواند ایفا نماید. با پداز و قایع جدید وزنده گی جوشان امروز برای مردان، زنان و کودکان خودنمایشنامه تهیه کنیم و آنها را در درك بهتر زنده گی جدید یاری نماییم. باید در مکاتب ما اشکال مختلف تربیت هنری جای عمده را اشغال نماید. نه تنها به بهانه های از قبیل جشنها و روزهای قابل تجلیل نمایشات هنری دایر گردد، بلکه هنر به صورت یک شامل پلان درسی شود.

کودکان ما تنها در محدوده حوادث شهر خود محصور نمانند؛ باید تمام مسایلی که بزرگان به آن علاقه میگیرند و درگیر هستند و حتی حوادث جهانی را میتوان با ساده کردن آن و با ساختن نمایشنامه و قصه و شعر از آن، به کودکان نیز فهماند.» (۹)

این رهنمودها و این توجه بزرگ و جدی بنیانگذاران تعلیم و تربیه جدید در سالهای نخستین استقرار حکومت شوراها نتایج خود را به بار آورد. اتحاد شوروی توانست امر مهم ایجاد جامعه نوین و انسانهای نوین را پیر و زمندان انجام دهد. مردمان اتحاد شوروی از جنگ کبیر میهنی سربلند بدر شدند. حاکمیت و استقلال خود را حفظ کردند و نه تنها از نگاه اقتصاد و صنعت به مدارج عالی دست یافتند، بلکه تمام ناهنجاریها و پندارها و توهمات قبل از انقلاب و سالهای دشوار جنگ داخلی را محو نمودند.

امروز در اتحاد شوروی تجربه سالهای دهه اول، دوم و سوم وسیعتر به کار گرفته میشود و کودک شوروی امروز حتی از کودکان ده هنر آشنا میگردد. در مکاتب تیاتر و نمایشنامه نویسی، موسیقی و آواز خوانی و نقاشی و سایر هنرها تدریس میگردد.

رابطهٔ قیاطر و مکتب در افغانستان :

اگر در مشرق زمین نمایش، را به صورت عام مورد مطالعه قرار بدهیم و آنرا پیشینهٔ قیاطر بانگاریم باید تاریخ قیاطر را در میان قرن‌ها به تحقیق بگیریم و از معرکه گیریه‌ها و بساط ساد و هاو نمایشهای « مقلدان » در هرات باستان و « مسخره باز » در خوارزم و شهرهای دیگر یاد آوری نماییم. اما قیاطر به معنی امروزی آن در کشور ما سابقهٔ طولانی ندارد، و اتفاقاً با مکتب تقریباً همزمان راه یافته است. در سرزمین باستانی ما که مهد علم و فرهنگ بوده است، در مدارس و مساجد قرن‌ها استادان بزرگی به تدریس اشتغال داشتند، اما مکتب به شیوه امروزی آن سابقهٔ طولانی ندارد. بار اول در زمان سلطنت امیر شیر علی خان مفکر دوره تأسیس مکاتب عصری به میان آمد، اما تهاجم دوم انگلیس بر افغانستان و کودتاهای فیودالی سرداران محمدزائی علیه همدیگر مانع تحقق یافتن پلان‌های بالنسبه مترقی شیر علی خان گردید. سرانجام در زمان سلطنت امیر حبیب الله خان مکتب حبیبیه تأسیس شد. در همین مکتب بود که اولین جوانه‌های روشنفکری به میان آمد. این روشنفکران تحول طلب بیشتر در دورهٔ امانیه پروبال یافتند و موسسات فرهنگی متعددی را بنیان نهادند که از جمله قیاطر را میتوان به شمار آورد. در دورهٔ امانیه تعداد مکاتب افزایش یافت و در همین مکاتب نخستین نمایشهای قیاطری جوانان آغاز شد پیوند قیاطر

و مکتب را از همین دوره تا به امروز میتوانیم در کشور خود مطالعه کنیم. ما برای اثبات این ادعا نشریه های دوره امانیه و سراجیه را به شهادت میطلبیم و از نشریه های مذکور نقل قول خواهیم کرد. غلام حضرت کوشان در کتاب ارزشمند و تحقیقی خود که در مجله هنر به چاپ رسیده است مینگارد: «مکتب حریده، سراجیه و حبیبیه یکی بعد دیگری تأسیس میشود و هسته معارف عصری به وجود می آید و بین شاگردان حبیبیه کسانی پیدا میشوند که استعداد نطایق و تمثیل را میداشته باشند، لهذا در همین جا و همین اوقات یافتن سر رشته آغاز تاریخ تمثیل را در افغانستان میتوان شروع نمود.» (۱۰)

در همین کتاب نام بسیاری از شاگردان مکتب کابل که نمایشانی را دایر کرده اند و خود شان در تمثیل نمایش حصه گرفته اند، آمده است. ولی چون نمایش درام و نمایشنامه در مکتب که محل تجمع روشنفکران آن وقت بود نمیتوانست بدون انتقاد از ناهنجاری های اجتماعی باشد، سانسور درامه ها را نیز طبعاً اراکین وزارت معارف به عهده داشتند.

نشریه امان افغان را ورق میزنیم در شماره ۳۰۳ عقرب ۱۳۰۳ (۱۹۲۴ عیسوی) آن میخوانیم: «ولی شرکت نمایشات عرفانی ما که درین اواخر تشکیل یافته علاوه از آنکه خودش در وقوعات و نمایشات دقت مینماید تحت تفتیش وزارت معارف بوده و نمیتواند بدون ملاحظه و اجازه

وزارت موصوفه پرده هاي تمثيل و يافلمی از فلمهارابه معرض نمايش
گذارد ...» (۱۱)

اين نوشته امان افغان دو مطالب را به روشنی نشان ميدهد
اول: اينکه تياتر و نمايش با مکتب توام بوده از آنجا سر بر افراخته است.
دوم: اينکه تياتر از همان آغاز جهت تنويری، روشنفکرانه و
وانتقادی رانشان داده و سانسور عقايد نیز عليه آن بسيج شده است.

گرچه بزودی کار تاسيس تياتر شهري و جدا از مکتب آغاز ميشود
(تياتر پغمان)؛ ولی تياتر مذکور از همان معلمان و شاگردان مکاتب
مدد ميطلبد و کارمندان آن همان سازماندهندگان تياتر در مکاتب
بوده اند.

با وجود بيميان آمدن تياتر شهري، کار نمايش در مکاتب ادامه داشته
و در تمام دهه هاي قرن بيست تا به امروز ادامه مييابد.

نگارنده هنگام گفتگو با هموطنان داراي سنين مختلف که دوره
تحصيل در مکتب رادر کابل و يا ولايات کشور گذرانده اند کمتر به
اشخاصی برخورد هام که خاطراتی از نمايش درام ها در مکتب هنگام
تحصيل خود نداشته باشند. قتييل خوزيانی در يادداشتهاي خود مي نويسد:
«در سال ۱۳۳۶ (۱۹۵۷ عيسوي) و قتيکه در لیسۀ ننگرهار معلم بودم به
مناسبت های مختلف مانند: هفته سره مياشت، روز معلم، روز استقلال
و غيره در لیسۀ مذکور کنفرانسها دایر ميشد که طبعاً نمايش درام ضميمه

آن بود. اولین درام را در ۱۳۳۶ در سالون لیسه ننگرهار به نام «سر معلم» نمایش دادیم. اینجانب در درام مذکور در نقش سر معلم تمثیل مینمودم و از میزهای مکتب ستیج ساخته بودیم. سایر نقشها را نوراجان غورخنگ، عبداللطیف گردیوال، نورالدین مهموم و اسلام الدین هنریار معلمان و متعلمان آن لیسه ایفا نمودند. در همین لیسه سید محمد طاهر بینانیز در اممهایی را نوشت و شاگردان تمثیل نمودند. طوریکه از یادداشتهای قتیل خوزیانی برمی آید، از همین ستیج لیسه ننگرهار ننگرهار، ننداری به وجود آمد و بعدها در لیسه خوزیانی قتیل بار دیگر در امه نویسی و تمثیل را با شاگردان آن لیسه از سر گرفت. همینطور اگر به یادداشتهای مسعود رجایی توجه کنیم در شهر باستانی هرات نیز ماتیاتر امروز را در یک پیوند با مکتب میدینیم، وی مینویسد: «در ۲۰ حمل ۱۳۰۲ (۱۹۲۳ عیسوی) همین درام به عنوان «نتیجه تعلیم قدیم و جدید» در صحن «مکتب شرافت» وقت به ابتکار و نگارش عبدالواحد بهره نمایش داده شد.» (۱۲)

از نوشته این محقق نیز برمی آید که معارف پایگاه نخستین تیاتر در هرات بوده است و از تیاتر مکتب تیاتر شهر ایجاد میگردد. او بدینسان اشاره دارد: «در سال ۱۳۲۴ عبدلواحد بهره که در معارف هرات معلم بود به صفت مدیر صحنه تمثیل و مرحوم عبدالرحیم سرخوش به سمت معاون آن به کار پرداختند...» (۱۳)

باید گفت که کار دایر کردن نمایشات هنری در مکاتب خالی از اشکال نبوده است، گذشته از بی تجربه گی و حرفه بی نبودن نویسندگان

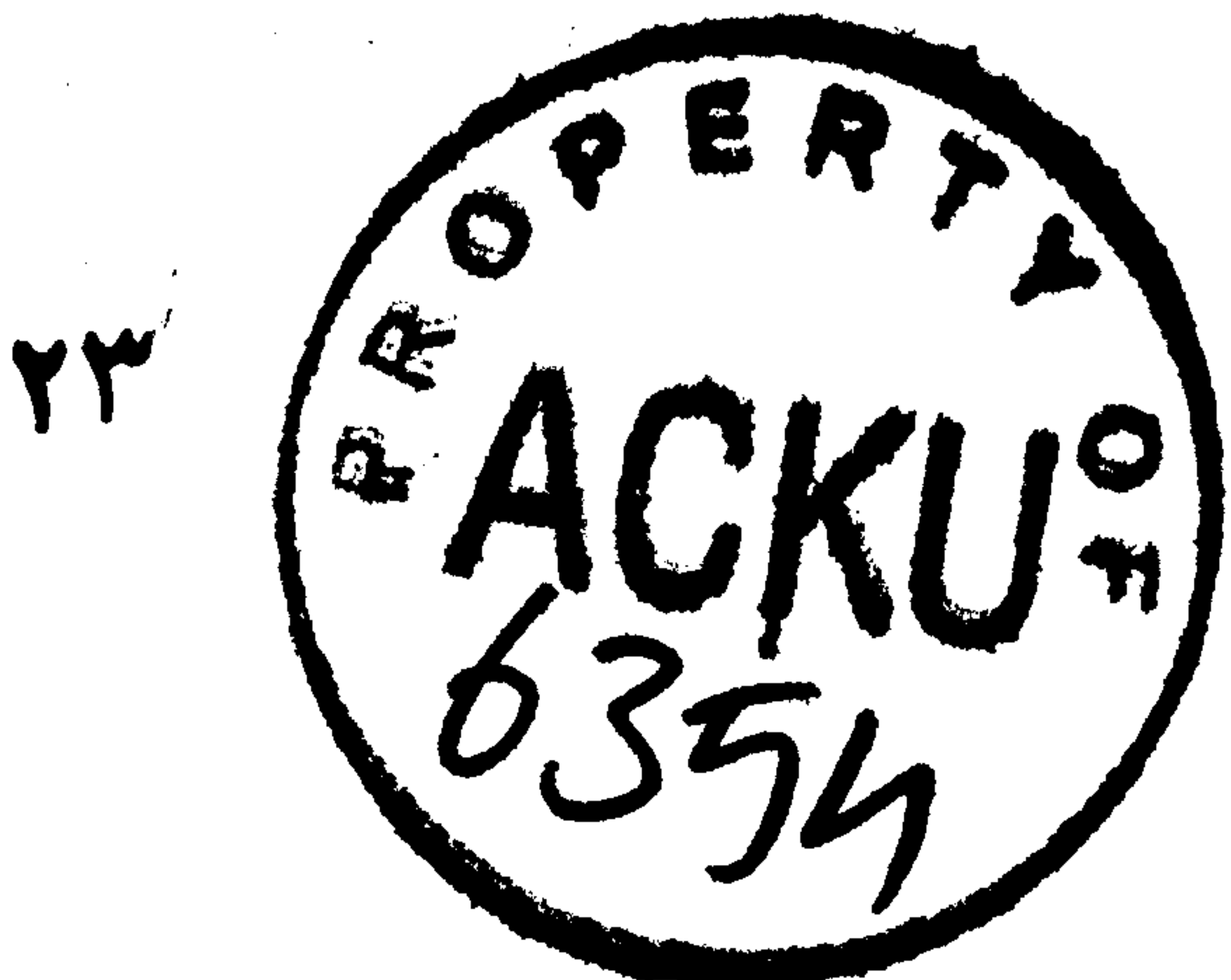
نگان در امها و باز یگران، سانسور دولتی شدیدی مراقب احوال شاگردان مکاتب بود. تعدادی از شاگردان به علت دایر کردن نمایش تو بیخ شده اند، از مکتب اخراج و حتی به زندان افتاده اند.

نمایش تیاتر در مکاتب در سالهای ۶۰ و ۷۰ جابجایی و در سالهای ۷۰ قرن ما ادامه پیدا کرد، درین سالها بود که حتی نمایش درام در مکاتب دختران نیز آغاز گردید.

در شماره ۲۲ سرطان سال ۱۳۳۸ زیر کلیشه «در عالم نسوان» چنین میخوانیم:

«در هفته گذشته یکی از اخبار مهم مربوط به عالم نسوان را نمایش درام سائره تشکیل میدهد درین نمایش عده زیادی از میرمن های منور شهر، محصلان متعلمان و منسربین دمیرمنو تولنه حضور داشتند...» (۴)

همینطور در شماره ۱۸ میزان ۱۳۴۰ روزنامه انیس میخوانیم: «ساعت ۵ عصر درامی تحت عنوان «زرغونه» در لیسه زرغونه نمایش داده شد که در آن پیغله جمیله، پیغله خدیجه متعلمه صنف ۱۱ و پیغله سعیده و بلقیس متعلمه صنف دهم اشتراک نموده بودند...» (۱۵) روزنامه انیس همینطور در باره درامه‌یی در یک لیسه دیگر نوشته بود: «به روزده عقب برای اولین بار در لیسه عایشه درانی کنفرانس عرفانی توسط شاگردان آن لیسه دایر گردید که این کنفرانس شامل یک سلسله مضامین درام و کنسرت بود... سپس درامی تحت عنوان بازار دانش توسط ممثلان آن لیسه نمایش داده شد...» (۱۶)



گناهگاهی متعلمان لیسه استقلال و لیسه نجات (امانی) و سایر مکاتب نمایشهای خود را از ستیج مکتب به ستیج کابل ننداری میکشانند. در شماره ۲۰ عقرب سال ۱۳۴۰ انیس میخوانیم: «روز ۴ عقرب در کابل ننداری توسط شاگردان لیسه رابعه بلخی کنفرانس و کنسرت و درامی نمایش داده شد» (۱۷)

شماره ۵ عقرب ۱۳۴۱ انیس از درامه های چند مکتب خبر میدهد: «در لیسه ملالی درام خیلی جالبی تحت عنوان افسانه تمشیل شد» «دخوشحال خان په لیسه کی دتوری او قلم په نامه دشاگردانوله خوا دخالور و پردو کی یو درام و بنودل شو» «درام دلیسی ددولسم تولگی زده کوونکی بناغلی عبدالقادر له خوا الیکل شویدی...» «در بنوونخی قلعه مراد بیگ درامی در چهار پرده تحت عنوان مدرسه نمایش داده شد» (۱۸) این شیوه ادامه یافت. در حالی که در کشور نامی از تیاتر کودک و تیاتر جوانان وجود نداشت، مکاتب محل تبارز استعدادها قرار گرفتند. جالب توجه این نکته است که نمایشنامه ها و درامهای مکاتب را با معلمان و غالباً خود متعلمان با استعداد مکاتب مینوشتند.

در لیسه نجات (امانی امروز) نیز درامهایی به زبان دری و آلمانی تهیه و نمایش داده میشد. من از زمان متعلمی خود نمایشنامه های زیادی را به خاطر دارم که در نوشتن و تمشیل آنها نقش داشتم. حتی به همکاری سایر متعلمان آن لیسه ما توانستیم نمایشنامه های انتون چخوف را در مکتب خود نمایش بدهیم.

وحید بیسد در يك مقاله تحقیقی در مورد تمثیل در لیسه استقلال
چنین مینگار د: «در لیسه استقلال دایر کردن نمایشات هنری و کنفرانسها
و کنسرتها به مناسبتهاى مختلف در سالهای ۳۳ و ۳۴ به صورت منسجمتر
آغاز شد. البته فعالیتهاى هنری قبل بر این نیز گاه گاهی وجود داشت.
در سال ۱۳۳۴ مسئولان کنفرانسها در فکر آن شدند تا نمایش پارچه
های تمثیلی را نیز شامل بر نامه کنفرانسها نمایند و همان بود که پارچه
های کوتاه تمثیلی به نمایش گذاشته شدند. در ۱۳۳۷، در رهبری کمیته
هنری لیسه استقلال یکتعداد جوانان با استعداد قرار گرفتند که از آنجمله
میتوان از ظاهر هویدا، عزیز الرحمن تسلیم و حاجی کامران نام برد.
بعد از سال ۱۳۴۰ جوان پر استعدادی به نام جلیل شیرک ابتکاراتی از خود
نشان داد و تیاتر گدی را در لیسه استقلال برای بار اول آغاز نهاد. جلیل
شیرک گدیهار از مواد ارزان و ساده خودش تهیه میکرد. او در نمایش گدی
با استفاده از دست و دو پای خود ماهرانه همزمان چهار نقش را بازی
مینمود و آواز هر کدام از نقشها نیز از خودش بود. او در صندوقی که
از چوب ساخته بود داخل میشد و گدیها را روی پاها و دستهای خود
قرار میداد و به تمثیل میپرداخت.»

البته صدها مثال دیگر نیز میتوان برای اثبات پیوند تیاتر با مکتب
ذکر کرد. پس ریشه تیاتر کودک و تیاتر جوانان را در کشور ما در
مکاتب باید جستجو کرد و این نشان میدهد که برای ایجاد تیاتر کودک و
تیاتر جوانان باز هم باید به منبع اصلی و زوال نا پذیر آن یعنی مکتب

توجه داشت. امروز با وجود اینکه چند بار تیاتر کودک رسماً افتتاح شده و درخشش نموده ولی کار آن با پیگیری ادامه نیافته است. به عقیده من علت این ناکامی‌ها و ایجاد وقفه‌ها آنست که مانند آنست که ما نتوانسته ایم این تیاتر را با مکاتب پیوند بدهیم و ارتباط ارگانیک و منطقی و دایمی را میان آنها به وجود آوریم. در آینده نیز اگر هنگام ایجاد تیاتر کودک و جوانان ایجاد یک رابطه محکم و گسست ناپذیر دقیقاً مطالعه نشود، باز هم افتتاح و گشایش و تأسیس خواهیم داشت ولی دوام و پیگیری در کار نخواهد بود.

قابل یادآوریست که عده بی‌از هنرمندان و هنرشناسان ما صادقانه و صمیمانه برای تیاتر کودک و ایجاد آن کار کرده اند و یا مکاتب را در ایجاد نمایشهای هنری یاری نموده اند که درین شمار میتوان از استاد بیسد، استاد رفیق صادق، حمید جلیا، عبدالرشید پایا، الزا افضلی، داکتر بشیر افضلی، خورشید طوبی، زلیخا نورانی، عزیزالله هدف، فضلای، گل محمد هجران ظاهر هدیدا، رویگر، موسی رادمند نام برد. ممکن است عده دیگری نیز باشند که نام شان و کار شان درخورد. تحسین و یادآوری باشد، ولی چون مجال تحقیق بیشتر میسر نگردد، امید است در آینده از کار ارزشمند شان تجلیلی به عمل آید. روی چند تن از کسانی که نام بردیم اندکی مکث میکنیم تا اگر حق همه ادا نشده لااقل ارجی برای این عده گذاشته باشیم.

یکی از کسانی که خدمات ارزنده و بسیار ستودنی را در تیاتر افغانستان

واز جمله رونق یافتن تیاتر در مکاتب و میان کودکان و نوجوانان به انجام رسانیده است، استاد بیسد است. هموطنان ما تاحال نام «کا کا منجانی» و قصه های او را بیاد دارند. بیسد با دایر کردن برنامه یی در رادیو به نام «قصه های کا کا منجانی» برای کودکان و نوجوانان اولین سرگرمی را ایجاد نمود و حتی کلانسالان با علاقه مندی به قصه های رادیویی او که با شیوه خاص تیاتری بیان میشد، گوش میدادند. نخستین بار پروگرام اطفال در رادیو کابل در سال ۱۳۲۵ به میان آمد. استاد عبدالغفور برشنا که در آن زمان آمر رادیو کابل بود، بیسد را به حیث مقصدی پروگرام اطفال تعیین نمود. بیسد برای بهبود کیفیت این برنامه ابتکار های با ارزش را رویدست گرفت، قصه های او برای اطفال سرانجام این مفکوره را به میان آورد که بجای پروگرام اطفال پروگرامی به نام «قصه کا کا منجانی» برای اطفال و نوجوانان نشر گردد. نخستین برنامه «کا کا منجانی» به روز چهارشنبه ۱۷ جوزای ۱۳۲۸ از رادیو به نشر رسید. طبعاً این قصه گوی شیرین سخن کسی جز بیسد نبود. (۱۹) طوری که وحید بیسد در مقاله خود نوشته است این برنامه پر شنونده ترین برنامه آن روز رادیو کابل بود و سرانجام کار بجایی رسید که کا کا منجانی با مکیاز در برابر کسانی که دعوت میشدند و به رادیو می آمدند برنامه خود را به شکل تیاتر رادیویی اجراء مینمود.

در اخیر سال ۱۳۳۱ بود که شنونده گان و علاقه مندان کا کا منجانی به هویت اصلی وی پی بردند و فهمیدند که اجراء کننده این نقش

عبدالقیوم بیسد است! ولی تا مدت‌ها عده‌ی بی اورا به عوض نام اصلی وی به نام کامنجانانی مینامیدند و پسران اورا بچه‌های کامنجانانی خطاب میکردند. در سال ۱۳۳۳ که بیسد مشغولیت‌های فراوانی در مرستون تیاتر، پوهنی تیاتر، صحنه بلدیة و مؤسسه نسوان پیدا کرد. جای برنامه قصه‌های کامنجانانی برای همیشه در رادیو خالی ماند.

میتوان گفت که قصه‌های کامنجانانی رهکشای تیاتر کودك و علاقمند شدن كودكان و نوجوانان به تمثیل بود. بیسد در میان كودكانی که برای تماشای برنامه می‌آمدند، عده‌ی رازیرتر بیه گرفت و برنامه‌های تیاتر را با آنها ایجاد نمود. بیسد همکاری صمیمانه و بسیار مؤثر با كودكستانها و مكاتب داشت. به كودكستانها و مكاتب می‌رفت و نمایشات شانرا تنظیم مینمود. برای شان پارچه‌های تمثیلی مینوشت و كودكان را در اجرای آن رهنمایی میکرد.

شخصیت برانزنده هنری دیگری که درین زمینه خدمات فراموش ناشدنی انجام داده استاد رفیق صادق است، رفیق صادق ده‌ها پارچه تمثیلی و نمایشنامه برای كودكان نوشته است و سالیدان درازی در كودكستانها و مكاتب رهنمایی كودكان را از لحاظ هنری به عهده داشته است. همکاری دایمی رفیق صادق با كودكان مرستون و دختران و پسران مكاتب طی این سالها خاطرات شیرین و فراموش ناشدنی در ذهن جوانان به جا گذاشته است. (۲۱)

باید گفت که او لاین بار نمایش « بزك چینی » با استفاده از ماسکها برای کود کان در سال ۱۹۷۳ به همکاری ظاهر هویدا تهیه گردید. در سال ۱۹۷۸ این نمایش به صورت کاملتر آن در زینب ننداری برای کود کان عرضه شد. در کاخ پشاهنگان به همکاری کود کان با استعداد در سال ۱۹۷۹ و ۱۹۸۰ نمایشنامه های «خاله قانغوزك» و «هفت باغ دريك جنگل» با ماسکها آماده گردید. با استفاده از امکاناتی که انقلاب ثور فراهم نمود يك گروه پچهل نفری هنرمندان خور دسال متشکل شده و آنها ایجاد تياتر كودك را رسماً اعلان كردند. این گروه برای رادیو و تلوویزیون نیز نمایشنامه هایی را تهیه و ثبت کردند.

در کابل ننداری نیز بعد از پیروزی انقلاب شکوهمند ثور چندین بار نمایشنامه هایی برای کود کان تهیه گردید که از آن جمله میتوان از نمایشنامه «توپك خمیری و کلاه سرخك» نام برد.

همچنان خدمات ارزنده‌داکتر بشیر افضلی و خانم الزا افضلی در تهیه و دایرکت نمایشنامه های کود کان در کابل ننداری و کاخ پشاهنگان در خور ستایش و قدردانی است.

عزیز الله هدف، هنرمند مشهور کشور ما، نیز در به وجود آمدن نمایشهای هنری کود کان نقش داشته است که به هیچوجه نمیتوان آنرا نادیده گرفت. وی بیشتر برای کود کان پرورشگاه وطن نمایشنامه آماده میکند.

گذشته از آن «هدف» شاگردان لیسه های آریانا، عمر شهید، انقلاب،
رابعه بلخی و کود کستانهار ادر دایر کردن نمایشنامه هایاری کرده است.
قبل از اینکه به جمع بندی این بحث پردازیم، بيمورد نمیدانم
که در مورد یکی از انواع تیاتر، که سخت مورد علاقه کودکان
و نوجوانان است، نیز نکاتی را به عرض برسانم. این نوع تیاتر، تیاتر
گدیست.

تیاتر گدی چه در گذشته و چه در حال حاضر، اگر چه تماشاگر
کلانسال هم دارد و نمیتوان آنرا هنر ویژه کودکان نامید، مورد علاقه
مندی بیشتر کودکان بوده و علت این امر روشن است؛ زیرا کودکان
این نوع تیاتر را بیشتر دوست دارند. در مورد تیاتر گدی و تاریخچه
پیدایش و محل پیدایش آن برای نخستین بار، نمیتوان چیز دقیق و مطمئن
گفت؛ اما دو عقیده در مورد تیاتر گدی قاطع و مستند میتوانند در دگر دگر
- تیاتر گدی یک پدیده جدید است.

- بار اول تیاتر گدی در اروپا به وجود آمده است.

آری: این دو نظریه ناصواب به نظر میرسد و شواهد تاریخی
عکس آنرا ثابت میکند.

اگر تیاتر ماسک را از قرن اول قبل از میلاد تا قرن
هفتم میلادی مطالعه کنیم، رگه های تاریخی
گدی را درین نوع تیاتر مشاهده خواهیم کرد. نمیخواهیم بگوییم
که تیاتر ماسک و تیاتر گدی یک چیز بوده و یا تیاتر گدی شکلی از تیاتر

مامسك است، ولی غالباً داخلی در میان هردو وجود داشته است رفته رفته این دو نوع تیاتر راه های مستقل را در پیش گرفتند .

آثار کلاسیك زبان دوی نشان میدهد که تیاتر گدی قبل از تسلط فرهنگ عرب و اسلام در شهرهای افغانستان امروزی، ایران و آسیای میانه رواج داشته و دوره های پررونقی را سپری نموده است . نفوذ اسلام در آسیای میانه اگرچه شگوفانی این نوع تیاتر را دچار انحطاط نمود، اما به کلی از بین نبرد. به مرور زمان این نوع هنر دوباره موافق با روحیه فرهنگی اسلام به رشد مجدد خود آغاز نمود. شواهد نشان میدهد که تیاتر گدی از مناطق افغانستان و ایران امروزی و ماورالنهر در دو جهت منتشر شده است، یکی به طرف غرب و دیگری به طرف شرق، یعنی از همین مناطق به چین و شرق دور رفت. به طرف مغرب زمین نیز این هنر از طریق کنیاز نشین های روسی به اروپا رفت. در قرنهای ششم و هفتم میلادی در آسیای میانه، چند نوع تیاتر گدی مروج بوده حکیم عمر خیام (۱۰۴۰-۱۱۲۳م) در رباعیات خود بارها اشاراتی دال بر وجود تیاتر گدی نموده است. کلمات «لعبت» و «لعبتبا ز» را مادر چندر باهی او میخوانیم.

حملات چنگیزیان بار دیگر باعث پراکنده گی و مهاجرت هنرمندان آسیای میانه به هر سو و از جمله به هند گردید. محمد هوفی و خسرو دهلوی در آثار خود به این امر اشاراتی دارند.

در یکی از اشعار خود دیهلوان محمود (۱۲۴۷-۱۳۲۴م) از خوارزم به

وجود تیاتر گدی، ولو به شکل بسیار اسفندک آن (به علت حمله مغول ه) اشاره نموده است. منبعی که به روشنی وجود هنر و هنرمند، تیاتر و از جمله تیاتر گدی را در آسیای میانه به اثبات میرساند امیر علیشیر نوایی است او که به زبانهای دری و اوزبیکی تسلط داشت، در مورد گدی و تیاتر گدی از کلمه‌های هر دوزبان استفاده نموده است. «خیمه شب بازی» «چادر خیال» «لعبت» و «کوگیر چوک» کلماتی است که او به کار برده است. علیشیر نوایی تأیید میکند که در قرنهای پانزده و شانزده میلادی تمام انواع و اشکال تیاتر گدی در آسیای میانه رونق داشته است. (۲۲)

جالب توجه اینست که در قرنهای پانزده و شانزده در خراسان و ماورالنهر «تیاتر سایه» هم مروج بود. اما تیاتر گدی به شکل دستکش که گدیهای ساخته شده توسط دودست به حرکت در می‌آمدند و یا تیاتر گدی با گدیهاییکه با تارها به حرکت می‌آمدند و اج بیشتر داشتند. در مورد تیاتر گدی دانشمند هم عصر علیشیر نوایی نیز معلومات جالبی به دست میدهد. این مرد هنرمند و بزرگ‌گن حسین واعظ کاشفی نام داشت که در سنزوار تولد یافته ولی بیشتر از بیست و پنج سال عمر خود را در هرات بسر برده است. طوریکه مورخ مشهور خوندمیر در کتاب «مکارم اخلاق» درباره او نوشته است: «وی بر علاوه تبحر در تفسیر و لغت و زبانشناسی از هنر و بخصوص تیاتر گدی هم سر رشته داشته است و درین باره نوشته‌هایی دارد. درباره انواع تیاتر گدی کاشفی دو نوع آنرا که در «خیمه» و با

«پیش بند» اجرا میگردد، نام میبرد که یکی در شب و دیگری در روز
نمایش داده میشود.

اوقصه «گدی بازی» را نوشته که در هر دست خود یک گدی داشته
آنهارا به حرکت درمی آورد و گفته گوی آنهارا (دیالوگ) خودش
بـالـهـجـهـهـای متفاوت (صدای زنانه و مردانه) نیز اجرا مینمود و مردم
را سرگرم میساخت. کاشفی حتی تخنیک اجرای نمایش تیاتر گدی
را در عصر خود با تفصیل شرح میدهد. از نوشته های علیشیرنویسی
و کاشفی برمی آید که در خراسان و ماورالنهر در قرن های ۱۵ و ۱۶
تیاتر گدی رواج زیاد داشته است.

از قصه های معروفی که در تیاتر گدی مورد استفاده «گدی بازی»
بود میتوان از قصه «پهلوان کچل» نام برد، گرچه هنرمندان دوره گرد
در هر شهری این قصه را به شیوه های مختلف بیان کرده اند، اما بهر حال
قهرمان اصلی قصه در همه جا عبارت بوده است از پهلوان کچل
وزنش بهیجه خانم.

تیاتر گدی در شهرهای آسیای میانه از سرگرمیهای عمده و مورد
علاقه مردم بوده و غالباً محافل عروسی، سال نو، جشن ها و سایر شب
نشینی ها و مراسم شادزنده گی با نمایشات تیاتر گدی رنگین میشد (۲۳)
در بخارا، سمرقند، خوارزم، هرات، مرو، ری و دیگر شهرهای
معمور آن زمان، هنرمندان جای ثابتی داشتند که «قورخانه» نامیده میشد
آنها در آنجا جمع میبودند و هر کسی که به مناسبتی میخواست جشنی

در سرای خود دایر کند، ازین هنر مندان دعوت مینمود تا نمایشات خود را در سرای شان اجرا نمایند. اما پیشتر هنر مندان «لعبت باز» دوره گرد بوده اند آنها از شهری به شهر دیگر رفته خیمه میافراشتند و چند روزی نمایش خود را اجرا میکردند و بعد به سفر به دیار دیگری کوچ میبستند. به همین علت است که این نوع تیاتر در همه جا معمول شد و به قول نویسنده کتاب «تیاتر گدی سنتی اوزبیک» در جهان کشوری نیست که به شکل از اشکال این نوع تیاتر در آن وجود نداشته باشد.

هنر مندان تیاتر گدی در قصه های که از زبان گدیها نقل میکردند و تمثیل مینمودند، غالباً لحن شان کومیک و قصه ها دارای محتوای طنز های کوبنده و انتقادی میبود. آنها ظالمان و ستمگران را تمسخر میکردند. و ستم زورگویان را افشاً مینمودند.

در هر جایی که خیمه آنها افراشته میشد، دسته دسته تماشاگران می آمدند. گروه نمایش دهنده مرکب میبود از: نوازنده ها، دهل نواز، سر نواز و بازیگران، «مسخره باز» که مردم را به نمایش دعوت میکرد و استادانی که با گدی ها سروکار داشتند.

آری! با وصف اینکه تیاتر گدی طوریکه گفتیم در مشرق زمین به وجود آمده است، در حال حاضر در اروپا و اوج بیشتر دار دو ابتکار های بیشماری در تیاتر های گدی کشورهای اروپائی به مشاهده میرسد؛ امامتأسفانه در کشور ما طوری این هنر به فراموشی گرایید که بسیاری از مردم ما آنرا یک چیز جدید و ارمغان هنر غرب تصور مینمایند.

در سالهای اخیر چند بار تجربه‌هایی رویدست گرفته شد و کوششهایی به عمل آمد تا این هنر در وطن ما نیز زنده شود، چنانچه از ابتکارهای جوانی به نام جلیل شیرک مذکور دادیم. در پوهنتون کابل هم باری در سال ۱۳۵۲ محصلان صنف سوم ژورنالیزم ضمن درس کمونیکیشن با تیاتر کودک یا «پیت شو» در مغرب زمین آشنا شدند. این شیوه ارتباط و هنر آنقدر توجه‌شان را به خود جلب نمود که گروهی از محصلان ژورنالیزم نمایشنامه‌هایی را برای بازی انتخاب نموده گدی هادرست کردند و یک تیاتر گدی را تأسیس نمودند. درین گروه هنری اسعدالله صافی، بشیر احمد کمال، جان آقاخیرخواه، نادیه، نورهن و فریحه نقشهای اساسی داشتند. نمایشات این گروه پنج ماه در ادیتوریم پوهنتون کابل ادامه یافت. متأسفانه اینکار پیگیر نبود و نبال گرفته نشد تا اینکه به همت ظاهر هوید اور فیک بحیایی نمایشنامه‌هایی که با ماسکها اجرا میشد، به صحنه آمد. ناگفته نپایه گذاشت که اکنون زمینه‌های خوبی وجود دارد تا تیاتر گدی به کار گرفته شود؛ نه تنها روی سٹیج، بلکه برای تلویزیون نمایشنامه‌های زیادی را با گدی میتوان تهیه و ثبت نمود.

چی میتوانیم بکنیم؟

در آغاز این بحث تجربه تیاتر کودک و پیوند تیاتر را با مکتب در اتحاد شوروی مطالعه کردیم و بعد از آن ازین پیوند در کشور خود سخن گفتیم. حالا این سوال به میان می‌آید که برای امروز و آینده چی میتوان بکنیم؟ بار دیگر تأکید مینمایم که هر تجربه دیگری به خاطر

ایجاد تیاتر كودك و نوجوان بدون ایجاد پیوند چنین تیاتری با مکتب نمیتوان اساس استواری برای تیاتر كودك و نوجوان در میهن گذاشت. برعکس با توجه به مکتب یعنی این چشمه خشک ناشدنی و منبع همیشه زنده، میتوان حتی برای آینده تیاتر دولتی کشور بهترین چهره های هنری آینده را پرورش داد.

ایجاد تیاتر حرفه ای دولتی برای كودك و نوجوان مسأله ای نیست که نادیده و یادست کم گرفته شود. چنین تیاتری باید به وجود آید؛ اما نباید چنین پنداشت که با همان يك تیاتر دولتی برای كودك میتوان نیاز همه كودكان را بر آورد. پس باید طرح دیگری را نیز به دقت مورد توجه قرار داد. این طرح بر پاداری و ایجاد تیاتر در هر کانون و نهادی که به شکلی از اشکال با كودك و نوجوان سرو کار دارد، میباشد. بنابراین این باید این شعار را در برابر خود قرار بدهیم که :

«به تعداد مکاتب خود باید تیاتر كودك داشته باشیم»

قبل از بیان طرح «تیاتر كودك» در مکاتب، باید تذکر بدهیم که چند نهاد اجتماعی دیگر نیز باید به صورت مستقل تیاتر خود را داشته باشند. این نهادها عبارتند از: پرورشگاه وطن، سازمان جوانان، پیشاهنگان اتحادیه هنرمندان و ریاست عمومی كودکستانها. همچنان در هر مکتب میتوان گروه هنری ایجاد نمود و در رشته های مختلف هنر، شاگردان را راهنمایی کرد. برای انسجام کارهای هنری در مکاتب و از جمله

ایجاد تیاتر مکتب لازم است تا در هر مکتب (حتی مکاتب ابتدائیه) یلک کمیته هنری به وجود آید. کار این کمیته هنری زمانی ثمر بخش بوده میتواند که کمیته مذکور «رسماً» تاسیس گردد و در وزارت تعلیم و تربیه شعبه خاصی برای نظارت، رهنمایی و کمک به این کمیته ها وجود داشته باشد. در کمیته هنری شاگردان با استعداد یلک یا چندتن از معلمان علاقه مند به هنر، عضویت داشته باشند. اداره مکتب باید با علاقه مندی و احترام به این کمیته نگاه کرده و هر نوع مشکل شانرا، چه از نگاه تهیه محل نمایش، محل فعالیت و یا زمینه دایر کردن نمایشات، رفع نماید. کمیته های هنری مکاتب باید دارای اساسنامه بوده و پلان کار داشته باشند. باید این روحیه که اشتغال به امور هنری مانع درس خواندن شاگردان شده نظم درسی مکتب را اخلال میکند، از میان برود. اگر روی پلان و مطابق رهنمودهای معین و مشخص و تقسیم اوقات درست امور هنری تنظیم گردد، نه تنها در نظم درس اخلال و صدمه وارد نمیکند بلکه ذهن شاگردان را برای فهم بهتر درس مساعد میگرداند. به آرزوی تحقق این اهداف امیدواریم این پیشنهاد طرف توجه مقامات ذیربط واقع شده در تکمیل این طرح صاحب نظران محترم کمر همت بر بندند و ضمانت توقع میرود قلم به دستان آگاه و متعهد وطن مان برای کودکان نمایشنامه بنویسند و یا نمایشنامه های خوب را مطابق شرایط زنده گی کودکان مآترجمه نمایند.

درین سالهای نخستین بازسازی جامعه، هر اقدام نیکو و ثمر بخش در جهت تربیت انسانهای نوین و وارثان فردای کشور مآتعیین کننده سیمای جامعه فردا خواهد بود و چه قدر پراج است اگر کار بیشتر و دقیق را از همین حالا آغاز کنیم.

معلمان گرامی و ارجمند مکاتب و کودکستانها !

درین بخش کتاب یازده نمایشنامه در خدمت شما قرار دارد.
با استفاده از فرصت های معین و گردآوری کودکان و جوانان
با استعداد شما میتوانید یک یا چند نمایشنامه این کتاب را
انتخاب و برای نمایش آماده بسازید. سعی شده است
تا نمایشنامه ها وسایل و دیكور مغلق لازم نداشته باشد.
توقع می رود با کار عملی با این کتاب در امر تقویت
حسن زیبایى شناختی کودکان سهم و ظهروستانه آنها را
ادا نمایند.

استفاده ازین نمایشنامه ها در رادیو، تلویزیون
و کاههای پیشاهنگی آزاد است.

اشخاص :

زن : چهل و پنج ساله

مرد : پنجاه و پنج ساله

حمید : ۱۰ ساله

دیکور :

اتاقی است بالنسبه مفشن ، در وسط اتاق قالین بزرگی فرش شده در دو گوشه آرام چوکی ها قرار دارد . در وسط میزی قرار دارد که روی آن يك گلدان گذاشته شده و در گلدان گلهای پلاستیکی جاداده شده است . روی يك آرام چوکی زن چهل و پنج ساله یسی نشسته و جاکت میبافد . روی چوکی دیگر شوهر او ، که پنجاه و پنج سال عمر دارد ، روزنامه میخواند و پیپ میکشد . وقتیکه پرده باز میشود هر دو ساکت اند . از رادیویی که در گوشه اتاق گذاشته شده موسیقی بگوش میرسد .

زن : بابہ نظیف جان ... گوش کو برت چی میگم .

(مرد که مشغول خواندن روزنامه است اعتنا نمیکند)

زن : تره میگم . . . بابہ نظیف جان

(سکوت)

زن : صدایمه نمیشنوی؟

مرد : هه ؟

زن : گفتم صدایمه نمیشنوی ؟

مرد : چی قسم صدایته بشنوم ، در حالیکه چشمم به روزنامه و گوشم به رادیو مشغول اس ، هوش و حواسم هم متوجه دختر ناز دازیت که تا حالی از مکتب نامده .

زن : رادیوره خاموش کو... و در ضمن هوشته هم طرف مه بگیرو لازم نیست که بیخاطر دخترت پریشان باشی... او نیم ساعت بعد میایه .
(مرد از جا بلند میشود رادیو را خاموش میکند و دوباره بجای خود نشسته باز هم به خواندن روزنامه ادامه میدهد) .

زن : چقه روزنامه میخوانی... گفتم گپ مره گوش کو .

مرد : ببی باز در کارهای مردانه مداخله میکنی... مه کدام وقت تره گفتیم که بافت نکو ؟

زن : مه هم نمی گم که روزنامه بخوان ... اما یگان دفعه استراحت کو و همراه مه قصه کو ...

مرد : یعنی میخواهی بگوئی که هم روزنامه بخوانم و هم همراه تو گپ بزnm ؟

زن : هان ... ببی که مه هم بافت میکنم و هم گپ میزنم ؟

مرد : خو... ای خویک کار زنانه است ... هم بافت میکنی و هم گپ

میزنی در وقت دیگ پختن هم گپ میزنی ده وقت کالاشستن هم گپ میزنی ... اما کارهای مردانه ایطور نیس ... مه نمیتانم که هم روزنامه بخوانم و هم همراهی تو گپ بزnm ...

(از اتاق پهلویی صدای شکستن شیشه به گوش میرسد)

زن : وای چه وای . چه شنیدی ؟

مرد : شنیدم شیشه شکست . همراهی سنگ شیشه ره شکستازدند .

(زن با وارخطایی به اتاق پهلو میدود)

مرد : (با خود) مه همراهی تان کار دارم . . . ماندن والای تان

نیستم . . . سرتان عرض میکنم . . . تاوان میگیرم . . .

(زن بایک توپ فوتبال وارد اتاق میشود)

زن : اینه . . . بیسی . . . ای دفعه دوم اس . . . دفعه اول چیزی نگفتم .

ای بچه های شوخ و بی ادب باز هم از فوتبال بازی ده کوچه دست نکشیدند .

مرد : حالی هم همراهی شان کار دارم . . . نه تنها همراهی خودشان ، بلکه

همراهی پدرهای شان هم کار دارم . . . تاوان شیشه ها ره از شان

میگیرم ، تو مره ای توپه . . . اول خوای توپه مصادره میکنم .

(مرد توپ را گرفته گلهای پلاستیکی را از گلدان میکشد و

توپ را بروی گلدان میگذارد)

زن : مه همراهی مادرهای ای بچه ها یکطرفه کدنی هستم .

مرد : نی . . . تره به ای کار غرض نیس . . . مادرهای بچه ها هم ده ای

کار تقصیر ندارند . . . فوتبال یک بازی مردانه اس . . .

مه میدانم و کارم . . . مه همراهی بچه ها و پدرهای شان دعوای

خوده صاف میکنم .

زن : غیر از اینکه اونها شیشه شکسته ره باید نوبسازن ، باید معذرت
هم بخوانن و تعهد کنن که دگه ده کوچه توپ بازی نمیکنن...
اصلا باید به مقامات امنیتی شکایت کنیم .

مرد : وبه ادارات مکاتب شان ، به کلانتر کوچه ، به وکیل گذر
منشی ناحیه و جرگه و بخار نوالی ازدست شان شکایت میکنم
پدرهای شانسه به محکمه میکشانم... ای چه حال اس...؟
مه کی می سانمشان .

(صدای تک تک دروازه)

زن : اونه... آمدند... پشت توپ خود آمدند... باش که مه
حالی فوتبال کدنه نشانتان میدم یا نی .

(مگس کش را برمیدارد)

مرد : نی... اوزن... برت گفتم که ای مسأله کاملاً یك مسأله
مردانه اس... تونه باید بکارمه مداخله کنی... برودروازه
ره واز کو... اما مبادا که حرفی بزنی .

(زن مگس کش را می اندازد)

زن : مسأله مردانه یعنی چی... شیشه خازه ره شکستاندن و مه باید
چیزی نگویم؟

مرد : ایطور اس که مسأله فوتبال و توپ فوتبال مورد بحث اس
بنا برین مسأله یك مسأله مردانه اس... آیا زنها فوتبال
میکنن...؟

زن : مسأله شیشه در میان اس ...

مرد : گفتم حل و فصل ای قضیه مردانه ره بهمه بگذار ... مه خودم

میفامم که چی قسم جزا بتمشان .

توبرو، دروازه راه و از کوو کسی ره که پشت توپ آمده به اینجه

رهنمایی کو ...

(زن باخشم خارج میشود)

مرد : (در داخل اتاق قدم میزند) باتو پ شیشه مرده می شکنانین ، حالی

مه همراي تان کار دارم ... گوش های شانیه میبرم ...

حق شانیه میتم ...

(زن با پسرک ده ساله وارد میشود) پسرک نیکر آبی ونیم

تازه اهدار بتن دارد و در پا هایش شینکاک است . او با ترس

ولرز سلام میدهد ، گاهی به طرف مرد و گاهی به طرف توپ

فوتبال خود که روی گلدان قرار دارد نگاه میکنند .)

حمید : سلام ... کا ... کا کا جان ...

مرد . هه ... کا کا جان ... کا کا جان قهر اس ... میفامی که توپ

تازه همراي کارد مثل کچالو پوست میکنم . بعد از او گوش

تره می برم و سپس ، بلی و سپس سر با بیت اول پیش و کیل

گذر بعداً پیش کلانتر کوچه و بعد از و پیش منشی زاجیه و

آخر الامر در پیش خار نوالسی عرض میکنم .

حمید : کا کا جان ... شما حق دارین ... مره جزا بتین ... اما گناه مه نبود .

مرد : آه آه ... گناه مه نبود ...

زن : شیشه ره شکستاندی و میگی (با تقلید صدای پسرک) گناه مه نبود .

مرد : اوزن ... اوزن ... برت چه گفته بودم (انگشت را به

لب برده او را به سکوت وادار میکند) درکارهای مردانه

مداخله نکو ... فامیدی ... مه خودم ... مه خودم میدانم

که چی کنم ... خوجوانک ... گفتی که گناه مه نیس ...

حمید : کا کا جان ... برتان راست میگم گناه مه نبود ...

مرد : بسیار خوب ... بسیار خوب گناه تو نبود ... اینالی مه فوراً

توپه جزا میتم ... مادر گلچهره ... تو برو همو کاردکلان

گوشت بری ره از آشپزخانه بیار ... ای توپ گنهکاره

مثل شلغم پو ست میکنم .

حمید : نی نی نی ... کا کا جان ... توپ چه گناه کده ... شما خونام

خدا کلان آدم هستین ... توپ خوزنده جان نیس که گناه کنه .

مرد : ای آفرین ... توپ گنهکار نیس ... شکر که ایقدر گیپه

خو میفامی ... بچه هوشیار هستی ... صنف چند هستی ؟

حمید : صنف پنج کا کاجان .

مرد : در مضمون سپورت چند نمره گرفتی ؟

حمید : بلندترین نمره ره گرفتیم .

مرد : بسیار خوب ... و در هندسه و حساب هم مشروط ماندی .

حمید : (میخندد) شما از کجا می فامین ... ؟

مرد : مه همه چیزه میفامم ... مام ده سپورت ده زمره می گرفتم
وده حساب مشروط میماندم ...

حمید : مره ده تاریخ و جغرافیه هم چندان مزیم نیس ...

مرد : (آهسته) مره هم ده ای مضمونها مزیم نبود ... (جدی)

خو ... حالی باید قضیه ره حل کنیم ... شکایت میکنم ...

محکمه، خار نوالی، ناحیه، و کیل گذر ... کلانتر کوچه ...

مه کی ماندنی تان هستم ... زود بگو که گناه کی بود.

حمید : چی قسم بر تان تشریح کنم ... ما همراهی «شمشاد» میچ داشتیم.

مرد : شمشاد کیس ؟

حمید : همی تیم کوچه پایین ، نام تیم خود شمشاد ماندن .

زن : اینه شاخ شمشاد ... مره به میسج تان چی غرض ... تاوان

شیشه ره ...

مرد : او زن چپ باش ... برت گفتم مسأله مسأله مردانه اس .

خو ... تیم شمشاد ... شما کدام تیم هستین ... ؟

حمید : ما ؟ نام تیم ما «شاهین» اس ...

زن : توده ای وخت قصه ره شروع کدی ... زود شو تاوان

شیشه ره از ای بچه بگی ... باید پابیش جواب بته .

مرد : مادر گلچهره ... تو صبر بگو ... در کار مردها مداخله نکو ...

مه خودم مسأله ره بسکطر فهم میکنم ... خو پلیر تیم شاهین ...

بگو که گناه کی بود وای توپ چطور شیشه ماره شکستاند؟

حمید: مه برتان قصه میکنم... مامیچ داشتیم...

مرد: خو... تیم شاهین، یعنی تیم شما همراه تیم شمشاد مییچ داشتین...

زن: بابیه نظیف جان... تاوان شیشه... تاوان شیشه...

مرد: مادر گلچهره تو چپ باش... ده کارهای مردانه مداخله نکو...

زن: بابیه نظیف جان... ای دومین بار است که شیشه خانه ماره ای بچه های شوخ و بی تربیه می شکنان.

مرد: مادر گلچهره... برت گفتم که خودم میفامم که چی کنم... تو لطفاً چپ باش و لطفاً ده کارهای مردانه مداخله نکو...

زن: بسیار خوب... مه لطفاً چپ میباشم و لطفاً ده کارهای مردانه مداخله نمیکنم... ببینم که تو چی میکنی... (باخشم میشیند و به بافتن ادامه میدهد...)

مرد: خو... یک شیشه آشپزخانه ما شکسته... باید ای موضوع حل و فصل شود... ای توپ چی قسم به شیشه کلکین ما خوره... چرا خورد... گناه از کی بود...؟

حمید: کا کاجان... مه برتان قصه میکنم... خودتان باز او و نعت بگوین که گناه از کیس... مه گفتم که مییچ داشتیم.

مرد: تو ایره گفتی... خو مییچ داشتین... تیم شاهین همراه شمشاد.

حمید: بلی... همینکه سنتر انداخته شد، قدیوس شوت کد... پاس داد بر عارف گوتک...

مرد : عارف گوتکک ؟

حمید : ها ... عارف گوتکک توپ کله کد ... (حرکات حمید مثل فوتبالباز درحین بازی است و مرد ناخود آگاه تمام حرکات او را تقلید میکند) عارف گوتکک از تیم ماس ... او همراه کله توپه برمه پاس داد ... توپه استاد کدم ... همراه زانوز دمش بالا ... بعد از و همراهی کله پیشروی پایم انداختمش ، دم رویم یکنفر از تیم شمشاد نزدیک بود توپه از پایم بگیره ... اوره بازی دادم و توپه تیر کدم ، میخو استم که بر کبیرک پاس بتم دیدم که شاغای گاوزور از تیم شمشاد پله کش طرفم میاید ... میخو استم اوره هم بازی بتم و بعد از او بر کبیرک پاس بتم که شاغای گاوزور مره شولدر زد .

مرد : (باقهر) وای شولدر زد ... ؟ فول فول ...

حمید : معلومستار ... ریفری اشپلاق کسد . مه باید شوت میکدم خوب هر طرفه سیل کدم دیدم که هارون خالی اس مه شوت کدم و بر هارون پاس دادم ، خودم هم خوده سر گول شمشاد رساندم ... (باحرکات) هارون برنجیب پاس داد و نجیب توپه همراه سینه استاد کدو بعد از و همراهی بغل پای بر غفور پاس داد ... غفور یکی ره بازی داد ...

مرد : ای آفرین .. خو ... خو ...

حمید : دگه ره بازی داد ... پیش رفت ... یکی دگه راهم بازی داد ...

مرد : ده سر گول حریف غلط اس . . . پاس پاس . . .

حمید : زفر سومه که بازی داد به لطف الله پاس داد .

مرد : ای آفرین . . .

حمید : لطف الله بر کریم پاس داد . . . کریم همراه کله برمه پاس

داد . . . ومه دگه پیش گول حریف هستم . . . همی توپه

استادزاکده که پله کش شوت میکنم ده گول . . .

مرد : (با هیجان هر دو دست را بالا میکند) گول . . .

حمید : نی . . . بد بختانه توپ هوا میکند و اوت میشه .

مرد : (با تاسف و هیجان) وای . . . وای . . . آدم اول توپه

استاد میکند بعد از او زاویه میندازه اگه گولگیر ای گوشه

گول اس گوشه دگه زاویه میندازی . . . همی همی . . . خراب

. . . خراب کدی . . . خراب کدی . . .

حمید : . . . بعد ازو شمشاد شوت کد . . . ایطور شوت قوی . . .

یک بیک دارن که نامشه دیوار ماندن . . .

مرد : دیوار . . .

حمید : ها دیوار . . . پینالتی که شوه هموشوت میکنه . . . توپه فلک

گشتا نده نمیتازه . . .

مرد : خو . . . (با تعجب)

حمید : ها . . . یک دندانش هم شکسته . . .

مرد : ده فوئبال . . . ؟

حمید : ها - . . . همراه تیم بارش که میچ داشتند شینکاک ده
دهانش خورد . . .

مرد : خو . . . ای آفرین . . .

حمید : توپه که شوت کد نزدیک گول ما افتاد . . . یک پلیر شان
که نامش نجف اس بر غلام علی پاس داد . . . غلام علی هم
محکم شوت کد ده گول ما . . . اما گولی ما که خیز میکنه
از هوا سر توپ دیف کد و توپه گشتانند . . .

مرد : ای آفرین . . . واه واه . . .

حمید : بیک ماشوت کد باز توپ ده پای مه افتاد . . . مه یکی ره
بازی دادم . . . دگه ره بازی دادم و باز بره ارون پاس
دادم . . . هارون برنجیب پاس داد . نجیب بر کبیرک پاس داد
کبیرک باز بر مه پاس داد . مه یکی ره بازی دادم دیدم که
سخنی چپ نزدیک گول حریف اس . . .

مرد : خو . . . سخنی چپ . . . ؟

حمید : ها . . . سخنی بهترین پلیر ماس . مه فوراً بر سخنی پاس
دادم (بلند و باهیجان) همی سخنی که همراه پای چپ
شوت میکنند محکم به طرف گول . . .

مرد : خو باز چه طور شد ؟

حمید : که اگر توپ ده پایه نخوره و ده جال بخوره جاله پاره کند . . .

مرد : (با تأسف دستها را به هم میمالد) وای . . . وای . . . ده

پایه خورد . . . گول نشد ؟

حمید : نی . . . اما توپ به پای مه افتاد .

مرد : (باز با علاقه) خو . . . شوت می‌کدی .

حمید : شوت کدم . . . محکم . . .

مرد : خو . . .

حمید : گول کیپر شان دیف کدو توپه گشتانند . . .

مرد : وای . . . وای

زن : او بابا به نظیف جان . . . این چه قصه اس . . . تا وان شیشه چطور میشه ؟

مرد : مادر گلچهره تو چپ باش . . . ده کارهای مردانه مداخله نکو

. . . خو . . . بعد از وچه شد . . . ؟

حمید : باز توپ سر گول مار سید . . . فارورد تیم شمشادپله کش توپه

میبره . . . هموشوت کد که آف سیت بود . . . گول کیپر ما

هیچ توپه نگشتانند . . . آف سیت بود دگه . . .

مرد : معلومدار . . . ای خوب صحیح نیس . . .

حمید : اما ریفری اشپلاق نکد و گفت گول اس . . .

مرد : عجب . . . آف سیت که باشه خوب صحیح نیس

حمید : ما گفتیم گول نیس

مرد : گول نیس

حمید: اما ریفری میگه نی گول اس

مرد: غلط میگه... قطعاً گول نیس

حمید: قطعاً گول نیس... ای قسم گول زدن صحیح اس؟

مرد: نی... غلط اس...

حمید: اما ریفری میگه گول اس

مرد: هیچ گول نیس... بیعدالتی میکنه...

حمید: ما میگیریم که گول نیس...

مرد: معلومدار گول نیس

حمید: اما ریفری گفت گول اس

مرد: (با جنگ) که میگه که گول اس... خو آف سیت بود، کجایش

گول اس...؟ این قسم گول زدن خودرست نیس

حمید: اما ریفری میگه که گول اس...

مرد: (با قهر) بدمیکنه... قضاوت درست نمیکند... هیچ گول نیس...

حمید: میگه که نی گول اس...

مرد: هیچ نیس...

حمید: میگه گول اس... همراه لباس های خود ده چشم ما میدرایه

میگه آف سیت نبود...

مرد: این چشم سفیدی اس... کجاست ای ریفری...؟

حمید: میفامین چرا طرفداری شمشاده میکنه؟

مرد: حتماً مقصد داره... چیزی دادنش...

حمید: مه برتان میگویم... همی سیف الدین از تیم شمشاد بچه قصاب
اس... دکان شان ده او کوچه پایین اس، برهمی ریفری بهترین
گوشت میتن... هم گوشت خوبش برش میتن و هم ارزان
مرد: اونه... ای رشوت اس... دیدی مادر گلچهره... فامیده گپ
ده کجاس... اینده بیعدالتی... طرفداری بیجا... در حالیکه
ریفری باید مثل یک قاضی عادل بیطرفانه قضاوت کند...
غلط اس... غلط اس...

زن: او بابہ نظیف جان... مره به ریفری و قاضی چه غرض...
شیشه آشپز خانه چطور میشه؟

مرد: او مادر گلچهره برت گفتم که ده کارهای مردانه مداخله نکو
حمید: اینده که... ای قسم یک گول باختیم... به ناجوانی...
باز از وسط میدان شروع کردیم

مرد: نی... ای ریفری باید محاکمه شوه... مه کامشه بالا میکنم...
حمید: هارون شوت کرد... توپ ده پای لطف الله آمد...
لطف الله یکی را بازی داد... دیگه پاس داد برمه فوراً
بر کبیرک پاس دادم پیش دویدم... کبیرک بر عارف کوتک
پاس داد... عارف ده ای طرف نزدیک گول باز برمه پاس
داد... توپ هوایی آمد...

مرد: همراه سینه ایستادش میبکدی...

حمید: نشد... همراه بغل پای خواستم که ده گول شوت کنم

... اما توپ ده بجلکک پایم خورد و او طرف پرید (مرد و
خیز میزنند و پای مرد به گلدان میخورد و گلدان کریستال از
روی میز افتاده می شکند)

زن: وای وای خدا... گلدان... گلدان.

مرد: خوب باز چی شد؟

حمید: بیک تیم شمشاد...

مرد: همو دیوار...؟

حمید: ها... دیوار از مابین ماتو په چنان شوت کد که عین سر
گول ما افتاد...

مرد: وای چی چانس ره از دست دادین

زن: وای... او بابو لطیف... گلدان شکست...

مرد: مادر گلچهره تو چپ باش... باز ده کارهای مردانه

مدا نخله میکنی... خو... بعد از او چی شد...؟

حمید: بیک ما که توپ دوباره شوت کد ده مابین میدان هارون تو په

همراه سینه ایستاد کد.

مرد: باهیجان ای آفرین.

حمید: پاس داد بر لطف الله و لطف الله شوت کد برمه، باز توپ هوایی

بود... بسیار شوتم محکم بود... توپ هوا کد... خورد ده

کلکین شما... توپ ده خانه شما افتاد

مرد: وای... چه چانسی ره از دست دادین...

حمید: اینالی مره پشت توپ روان کدن ... امار یفری میگه
که شمایلک گول باختین ...

مرد: نی... او گول صحیح نبود.. او خو آف سیت بود ...

حمید: ریفری میگه نی گول بود ...

مرد: قطعاً گول نبود

حمید: ریفری میگه گول بود... از شمشاد طرفداری میکنه ...

مرد: نی... شاهین نباخته... ای گول صحیح نیس... ریفری واضح

و بر الارشوت گرفته ... قطعاً، صحیح نیس.

(توپ رازیر بغل میگیرد) نی نی... تو بیار یفری ره برمه نشان بته

... چطور گول بود... هیچ گول نبود... تو بیاریم... ریفری

ره برمه نشان بته، مه کامشه بالا میکنم ... مه مرایش فیصله کدنی

استم کجامی مانمش ...

زن: بابہ نظیف جان ... تاوان شیشه ... تاوان شیشه ...

مرد: شاهین... بریم... اوزن... توده کار مرد هامداخله نکو... بریم

شاهین مه ای ریفری ره نشان میدتم ... ای چطور به ناحق از شمشاد

طرفداری میکنه بریم شاهین... بریم...

(مرد همراه حمید توپ را گرفته در حالیکه دست های خود

را علیه ریفری تکان میدهند خارج میشوند) ...

(زن نزدیک میز آمده به پارچه های شکسته گلدان نگاه میکند...)

دست زیرالاشه گرفته آه میکشد)

«پرده میافتد»

نمایشنامه دوم

مادایچی خیال کرده اند؟



اشخاص:

هارون: پسرک شش ساله

پدر: ۳۰ ساله

مادر کلان: ۵۵ ساله

صحنه اول

وقتی که پرده باز میشود صحنه خالی است. بعد از چند ثانیه هارون پسرک شش ساله از سمت راست سٹیج بروی سن می آید. او خیلی مفسن است و لباس نظیف و مقبول به تن دارد.

موهایش شانہ شده است و حتی يك بو به یخن او بسته اند. او با قدم های موزون و حرکات مؤدبانه به وسط سٹیج می آید و تعظیم میکند.

هارون: سلام... بسیار خوش آمدین... مه از دیدن تان خوشحال هستم

... حتماً شما هم از دیدن مه خوشحال هستید... يك بیچه پاک نظیف و مؤدب

... ببینین... مادرم چقدر به دقت مره لباس پوشانده، مره ایمه شانہ کده

... ایقدر همراهیم کش و گیر کدوسرم زحمت کشید و نظیف ساخت

که فکر کدم مره همراه خودمی بره و پشت و پترین مغازه می مانه...

يك ساعت تمام هر روز برم بیانیہ میده که چی کنم. چی قسم سلام بتم چی

قسم گپ بزنم. چی قسم تشکر بگویم و چی وقت بگویم که قابل تشکر نیس

... لطف کدین... مهربانی میکنین... بفرمائین... خواهش میکنم...

بلی... یلک گدی... گدی کو کی... پاک و نظیف... ای چیزی اس که
 مادرم از مه میخواست بسازه ولی مه از شما میپرسم... از شما پدرها...
 مادرها... کاکاها... ماماها... مادر کلانها... پدر کلانها...
 خالهها... عمهها... از همه تان میپرسم که شما ما اطفاله چه خیال
 کدین؟... مه نمیگم که ما به کمک شما و به رهنمایی های
 شما نیاز نداریم... اما توقع ما هم از شما ایس که ما ره گدی فکر نکنین...
 (قدم میزند) ما ره نمایش نئین... دنیای ما ره هم درک کدین...
 (با خلق تذگی) چرا درک نمیکنین که ما کودک هستیم، دل ما میخواست
 که بازی کنیم... (موهای خود را با هر دو دست بهم میزند)
 خوب... اگه ای موها ای قسم باشه چی فرق میکنه...؟ (ببور ازینخن
 خود دور می اندازد) تو باز ایره سیل کو... هیچ خوشم نمیایه... همراه
 بو که خود ده آینه دیدم خندیم گرفت... مستر فیکس... اما مادر مه
 بو خوشش میایه... (می خندد) ای کار هم مادر مه خوشش نمیایه...
 (معلق میزند) میگه آدم باید سنگین باشه... (باز معلق میزند و روی
 دست هاراه می رود) اما مره خوشم میایه... خوشم میایه که ملاق
 بز نم... بسیار دلچسپ اس... باور نمیکنین...؟ یلک بار تجربه کدین، آینه
 ای قسم... (باز معلق میزند) دیدین (رو به یکی از تماشاچیان کلان سال)
 شما ایطور کده میتانین... چرا خنده تان گرفت... تجربه کدین...
 خود تان هم یلک روز ملاق بزنین باز می فامین که چقدر دلچسپ اس...
 خوشاید میگین که مه خو طفل نیستم... ای درست اس... شما طفل

نیستین .. پس اگه دلتان نمی خواهد ملاق نزنین ... کارهایی ره که
طفل هامیکنن کلان هانباید بکنن: .. مه همراه شما موافق هستم .. اما شما
بگوئین که پس از ما چرا انتظار دارین کارهایی بکنیم مثل شما ...؟ مثل
شما فکر کنیم و از چیزهایی که خوشتان میایه خوش ما هم بیایه ... ایذه ... مثلاً
مادرم میخواد هدهه یخدم بو بسته کنه ... در حالیکه مه از بو نفرت دارم ...
اختلاف نظر ما با کلان هاتنها ای نیس ... کلانها بعضاً یک کاره خودشان
میکنن ولی بر ما میگن هوش کنی ایکاره نکنی ، بسیار بد اس .. یا نصیحت
هایی میکنن که خودشان بر عکس او عمل میکنن ... مثال میخو اهین ..؟
بفرمائین .

(پرده برای یک لحظه بسته میشود و دوباره باز میشود.)

صحنه دوم

هارون: پدر جان سلام.

پدر: (عینک خود را جابجا نموده سر خود را از روزنامه بلند میکند)

هارون آمدی؟

هارون: بلی پدر جان ...

پدر: دیروز از دست تو همسایه ها شکایت کدن.

هارون: از دست مه؟

پدر: بلی از دست تو .

هارون: اونها چه شکایت داشتند؟

پدر : همراه سنگ شیشه او نهاره شکستاندی .

هارون : مه . همراه سنگ؟

پدر : بلی ... میگن سر کفتر هاسنگ وار کدی ..

هارون : ای دروغ اس ... مه سنگ وار نکدیم .. مه کفتر هاره

دوست دارم و هیچوقت همراه سنگ نمی زنمشان .

پدر : ولی همسایه گفت که تو سنگ انداختی؟

هارون : پدر جان مه سنگ نه انداختیم .

پدر : پس میخواهی بگویی که یکه آدم کلان دروغ میگه و تور است

میگی ... ها؟

هارون : پدر جان مه سنگ نزدیم ..

پدر : مه چقدر برت گفتیم که دروغ گفتن بداس ؟

هارون : بلی پدر جان .. شما همیشه گفتین که دروغ گفتن بداس .

پدر : دروغ گفتن یکه عمل زشت و ناشایسته اس .. و تو که یکه

بچه خوب هستی باید هرگز دروغ نگوئی

هارون : پدر جان شما همیشه ای گپه ز دین .. و مه گوش کدیم . دروغ

گفتن بداس .

پدر : خوب ... پس چرا میگی که سنگ ننداختی؟

هارون : پدر جان مه سنگ ننداختیم .

پدر : پس او آدم کلان دروغ میگه .. او همسن مه اس او هیچوقت

دروغ نمیگه .

(صدای زنگ تلفون)

هارون: میرود و گوشك را بر میدارد.

هارون: بلی بلی... منزل خود ما س... پدر جانہ کار دارین؟ اسم تان

حمید الله اس..؟

(پدر با حرکات و ژست‌ها اشاره می‌کند و می‌فهماند که بگویند پدرش

خانه نیست.)

هارون: بلی... پدرم... پدرم...

پدر: (با صدای آهسته) بگو خانه نیست...

هارون: ببخشین پدرم خانه نیست... بلی... نمیدانم کجاس... شاید

پدر: (آهسته) بگو بیکی از ولایات رفته و تا يك هفته دگه هم نمیايه...

هارون: بگو بیکی از ولایات رفته و تا يك هفته دیگه هم نمیايد...

بامان خدا. (گوشی را می‌گذارد)

(هارون بطرف پدر خود می‌آید بانگ‌های معنی دار بطرف او

می‌بزند و بعد می‌گوید.)

هارون: پدر جان... مه همراه سنگ زدم... شیشه همسایه ره

شکستاندم... میخواستم کفتره همراه سنگ بزنم...

(او برمیگردد و بطرف تماشاچی نزدیک میشود و خطاب بانها

میگوید) اما مه به شما میگم... مه کفتره هاره دوست دارم. مه

همراه سنگ نزد ده بودم... اما به پدرم دروغ گفتم،

گپ راست مره قبول نکد... مجبور برش دروغ گفتم...

آخر شما شنیدین که او معتقد بود که همسایه ما بخا طری

که آدم کلان اس دروغ نمیگه .. و شما هم شاهدستین که ...
(بدون اینکه به عقب برگردد با انگشت بطرف پدر خود اشاره
میکند) آدم های کلان دروغ نمیگن ..
(پرده بسته میشود)

صبحنه سوم

باز هم هارون در وسط استیج تنها است.
هارون: (روبه تماشاگر) مه فکر میکنم که همی یک مثال کافی
نیس و شما قانع نشدین .. خوب مه قصه مادر کلانمه هم برتان
میگم .. مادر کلانم زن خوبی اس .. مره بسیار دوست داره ..
مههم اوره دوست دارم .. هر وقت که بیدنش میرم رویمه ماچ
میکنه، احوالپرسی میکنه .. راجع به همه چیز می پرسه .. اما همیشه
یک نصیحت داره که تکرار کرده میره .. آدم نباید پرگویی
باشه .. میگه پر حرفی ره خوش ندارم .. از همی خاطر
هر بار یک ساعت گپ میزنه تنها در باره ای که پرگویی
بد اس .. معلوم دارمه نصیحت اوره قبول میکنم .. اما او خودش
چطور؟ آیا به نصیحتی که میکنه خودش هم پابندی داره ...؟
لطفاً بیائین با هم بریم پیش مادر کلانم.
(هارون به کنار استیج میرود و پرده باز و بسته میشود.)

صبحنه چهارم

زنی پیر در حالیکه سر خود را با یک دستمال بسته است روی
بستر دراز کشیده و از درد مینالد. هارون در حالیکه یک دسته
گل به دست دارد وارد صحنه میشود.

هارون: بی بی جان سلام... (گل را میدهد).

بی بی: و علیکم سلام هارون نکند... چطور هستی خوب هستی...
مادر جانم خوب اس چطور شد که بیدار مادر کلانت افتادی...؟
هارون: بی بی جان پدر جانم گفت که...

بی بی: پدر جانته خدا یار جانم... همقدریک احوال مه پرسیان نکند...
مه بحال مرگ مریض افتادیم... او غیر از دوسه دفعه که آمد
و مره پیش دا کتر برد دگه ایطرف دور هم نخورد.

هارون: بی بی جان... پدرم گفت که حتماً بدیدن تان..

بی بی: فی بابا... پدر جان تو یک سرداره و هزار سودا... او چطور
به دیدن مه میایه...

باز شکر خدا که دختر دارم، خاله هایت همگی شان آمده
بودند...

هارون: بی بی جان بسیار ناجور هستین...

بی بی: هان بچیم.. فشارم بالا رفته... قلب مام چند ان خوب نیس...
دکتر آمده بود، چندا کتر آمدند... نسخه ها نوشته کدن...
تمام روزد و امیخورم.. دا کترها گفتند که باید استراحت

کنم... دواهای خوده بخورم و زیاد گپ نزنم...

هارون: خی گپ نزنین و استراحت...

بی بی: هان بچیم... گپ زدن زیاد برم خوب نیس... دا کتر گفت

که اگر زیاد گپ بزنم فشارم بالامیره و ضربان قلبم هم زیاد

میشه... آدم باید گپ دا کتره گوش کنه...

هارون: بی بی جان پس آرام استراحت...

بی بی: به راستی که هر وقت که زیاد گپ میزنم می بینم که فشارم

بالامیره... دا کترها خو یک چیزه میفامن که تو صیده میکنن..

آدم باید گپ شانزه گوش کنه... اگه دا کتر گفت پرهیز کو. باید

کنی اگه گفت پیاز بریان نخو او نه دگه باید نخوری.. اگه

گفت زیاد گپ نزن. باید که گپ نرنی.. دیروز زن های همسایه

بدیدن مه آمده بودند ولی از خاطری که دا کتر گفته بود که گپ

نزنم ندانستم یک ساعت همراه شان درست بشنیم و قصه کنم...

هارون: خوب کدین که زیاد قصه نکدین.. گپ زدن زیاد

پرشما..

بی بی: گپ زدن زیاد بر هیچکس خوب نیس... هر وقت تره

نگفتیم که زیاد گپ نرنی...؟

هارون: گفتین... و مه هم نصیحت شماره...

بی بی: گوش کو که برت چی میگم.. مه خو مادر کلانت هستم..

تو باید نصیحت مره بشنوی...

ما کلان‌ها وظیفه داریم که شما طفلک‌ها را تر بیه کنیم...
رهنمایی کنیم... مثلاً همی گپه همیشه از مه بشنو که پرگویی
و گپ زدن زیاد بر آدم هیچ خوب نیس... تو باید یاد بگیری
که خاموش باشی و گپ‌های ناسنجیده نگویی... اصلاً
از پرگوئی زیاد تا که میتانی دوری کو... گپ زدن زیاد آدم‌ده
نظر مردم خوار و حقیر می‌سازه... تو نصیحت مادر کلان‌ته بشنو...
هیچ وقت نباید پرگویی کنی و...

برای یک دقیقه صدای ناهنجار جاز بند بلند میشود
و مادر کلان مرتب تمثیل میکند که گپ می‌زند... این
صحنه را ژیسور باید تنظیم نماید... صدای جاز بند
بلند و بلند تر و حرکات مادر که بدون وقفه صحبت
میکند تندتر شده می‌روند و دوسرا انجام‌ها را با هر دو دست
گوش‌های خود را می‌بندد و پرده بسته میشود.

(پایان)

نمایشنامه سوم

دخترک و گدی



اشخاص

دخترشش ساله

مادر.

گدی.

محل بازی: اتاقی در یکی از خانه های دهاتی است در گوشه اتاق رخت خوابها روی هم گذاشته شده و روی اتاق يك اليکين قرار دارد، وقتی پرده باز میشود، دخترک با گدی ایکه از پنجه و تکه دوخته شده و گدی موهای چوتی شده دار دتنهاست. دخترک گدی را روی بالشتکی میگذارد.

دختر: همینجه بشی..... گپ های مره گوش کو..... فامیدی؟
مه نام تره گلجان ماندیم..... نام خودم ماه جان اس.....
(دختر از کلکین به بیرون نگاه میکند.)

دختر: مه دختر مادرم هستم، تو هم دختر مه هستی..... خو؟
مادرم همیطور گفت..... مه تره ناز میتتم.
(دختر گدی را بر میدارد و روی رخت خواب میگذارد.)

دختر: مره بابیم ماه گلک میگفت..... اگه بابیم میبود تره
گلک میگفت..... خیر اس تودق نشو
تو پدر نداری..... مه پدر داشتم

اما پدرمه همراه خود بردند

(صدای یک فیر)

(دخترک با او رخطایی گدی خود را در بغل میفشارد)

دختر : همین ها همین ها پدرمه بردند

(به گدی نگاه میکند)

اما تو نترس تو نترس مادرم هر وقت به من میگه

که تو نترس و ما بر تو میگویم هوش کنی که نترسی
فامیدی ؟

(دخترک دوباره بشاش میشود)

دختر : تو اینجه بشی اینه همطور و طرف من سبیل

کو مادرم هر وقت که برمه دایره میزد مره خومی بره
حالی ما بر تو دایره میزنم .

(دخترک دایره را میگیرد و مینوازد)

دختر : خوشت میایه که ... برت کدام بیته بخوانم ..؟ ... خوب ...؟

همو بیته میخوانم که مادرم برم میخواند

مه ده کجاللو

سرچشما للو

سرچشما جای سرمه

مه ده کجاللو

مه ده کجاللو

سرا برو للو

سرا برو جای و سمه.....

مه ده کجا للو

(دختر از خواندن باز میا یستد)

دختر: يك چشم خو كدى..... بست اس..... حالى باز همرايت

بازی میکنم..... مه میفامم كه دلت چى میخو اهد..... شیر

میخواهى..... يك گيلاس شیر داغ..... اما..... (به طرف

ارسى میرود و باز به بیرون نگاه میکند).

اما دگه شیر نيس..... گاومار ه بر دند.....

(باز صدای يك فير..... و بعد دو فير ديگر)

(دختر ك سرا سیدمه كدى خود را بر میدار دو به سينه میفشارد.....)

دختر: تونترس،..... تونترس..... گاوماره همینها بر دند

..... همینها..... توهوش كنى نترسى خو.....؟

مادرم هم به مه میگه كه نترسى..... آه..... اگه

گاومامیبود برت شیر میدادم..... میفامى شیر چته مزه داراس

.....؟ (میخندد) بسیار مزه داراس

مه برتو يك پیراهن میدوزم..... فامیدی گلجان.....

مه برت يك پیراهن سبز میدوزم..... يك روز عیدمادرم برمه

پیراهن زودوخته بود..... او وخت بابیم همخانه

بود..... تکلیشه با بیم از شهر آورده بود..... وقتی که گندم
خود فروخت..... پارسال خرمن ماره در نداده بودند
..... اما تو دق نشو..... بر تو يك ذره تکه پیدا میکنم....
مادرم حتماً داره.....

(باز صدای فیرها..... صدای فیرها از یاد تر شده
میروند و دخترک باز سر اسیمه میشود و گدی خود را
در بغل میگیرد).

دختر: تو نترس..... فامیدی؟.... تو نترس.....
(فیرها ادامه دارد)

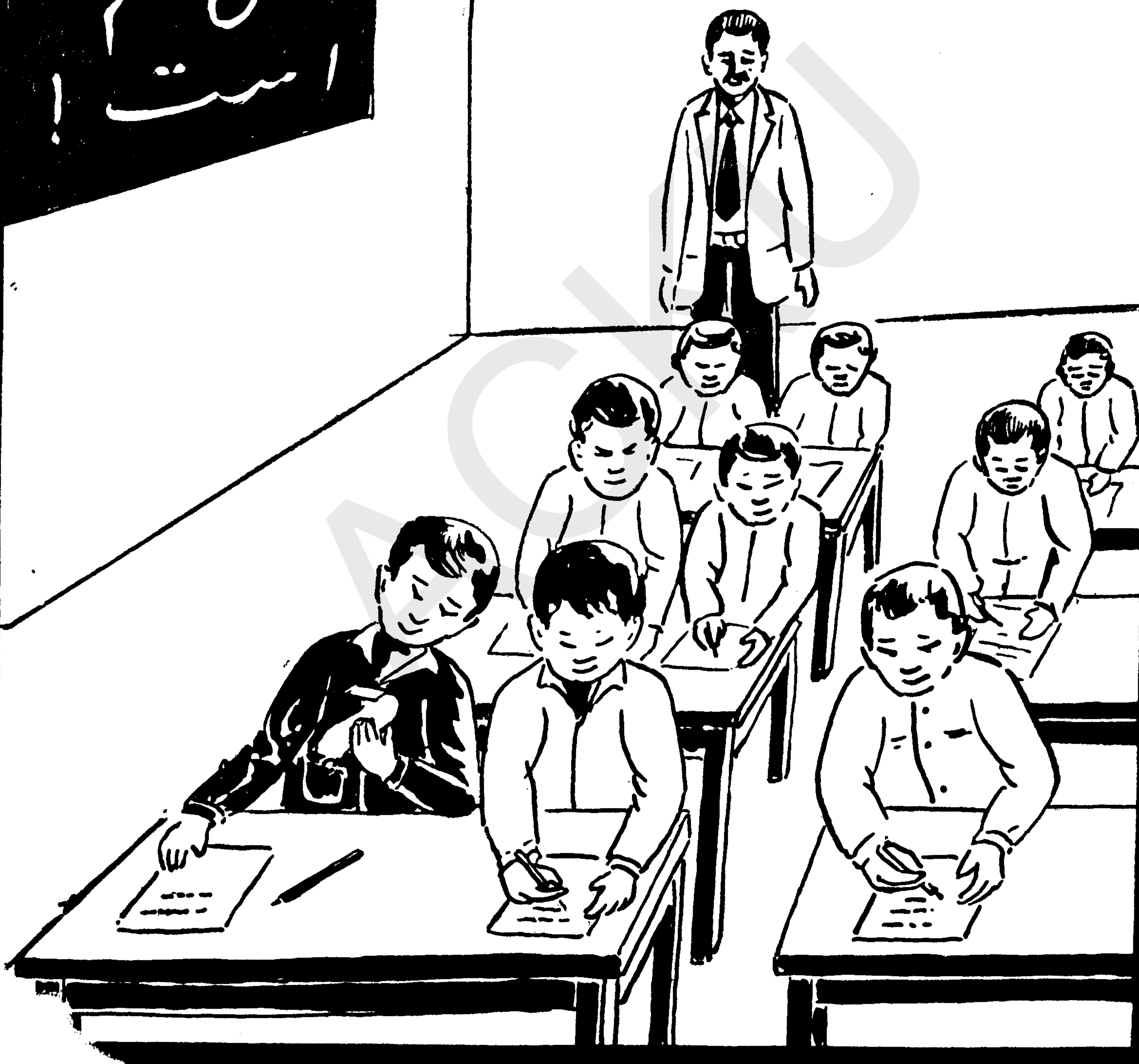
دختر: آگه آمدند مه تره پت میکنم..... تو نترس..... او خدا یا
..... تره ده کجای پت کنم؟..... همیطور صدای فیرها
بود، بعد از و به خانه ما آمدند..... مادرم خانه نبود.....
پدرم مره پت کد..... پشت همی رخت خود.....
اونها به خانه ما آمدند..... پدرمه بردند..... اما
مره نیافتند..... تو نترس..... مه تره پت میکنم...
(فیرها شدید تر میشود)

دختر: حالی می آیند..... (گریه میکند) گلجان..... مه تره
پت میکنم.....

(گدی را پشت رخت خواب پنهان میکند سخت تر سیده است)
..... صدای قدمها را میشود..... دخترک چشمهای خود را

نمایشنامه چهارم
نقال ناکام مطلق است

نقال ناکام مطلق
است!



اشخاص :

معلم : آدم عینکی و سختگیر
شاگردان صنف هفتم جیم

دیگور :

داخل يك صنف مكتب، تخته سیاه، میز معلم، میزها و چوکی های
شاگردان. وقتیکه پرده باز میشود هفت شاگرد در صنف هستند:
دیگران هنوز نیامده اند. روز امتحان جغرافیه است:

صحنه اول

احمد : مره خوازمی حالی لرزه گرفته . روز اول امتحان ناس و
روز اول هم از طالع ما امتحان جغرافیه داریم. اگر امروزه
جغرافیه لنگ شوم تا آخر امتحانها خاتم تنگ میشه .

علی : چرا؟ تو خوده جغرافیه بدنیستی ... تنهاده مضمون الجبر
کلیت کار نمیکند .

احمد : نصف، جغرافیه ره هم یادندارم .

صبور : گفتان صاحب از هموتباشیرهای نرم آوردی یانی، اگه خلق
معلم صاحب جغرافیه تنگ شد کار همگی مازار اس .

حمید : راست میگه . باید کاری نکنیم که معلم صاحب جغرافیه
قارشوه .

نجیب : تباشیرهای سفید و رنگه آور دیم، دیشو تباشیرهاره سر منقل
برقی ما ندیم که خوب نرم شوند.

صبور : باید تخته ره خوب پاک و صفا کنیم. یادتان اس که یکروز سر تخته
فخرالدین کاریکاتور کشیده بود و معلم جغرافیه که آمد و دید
قار شد، هموروز باز از مه بیچاره درسه پرسان کد و همو بود
که یک لت جانانه نوش جان کدم.

نجیب : پس خودت بگی، اینده ایهم تخته پاک و تخته ره خوب پاکو که
باز کدام لت جانانه نخوری.

صبور : چرا مه پاک کنم ای کارها خو وظیفه گفتان اس،

نجیب : بسیار پرنگو... اگه یادت باشه یک دفعه هم از معلم هندسه

لت جانانه خورده بودی و علتش پرگوئی و زبان بازی بود.

صبور تخته پاک را میگیرد و تخته را پاک میکند

سلطان مشغول نوشتن نقل بروی میز است.

احمد او را به دیگران نشان میدهد.

احمد: حریف دگه ره سیل کزین که چه جان کنی داره... سرمیز نقل

نوشته میکند.

سلطان : همی نفوس مملکتها بادم میره، یکی هم مساحت مملکتها...

نجیب : (باخنده) یکی هم موقعیت جغرافیائی شان و دگه پیداوار شان.

(همه میخندند)

صبور : (باخنده) سلطان جان میفامی که پایتخت افریقا چیس؟

سلطان : برو تو غم خوده بخو... سر پارچه امتحان چهارغوك خات كدى،
آمده سر مه مسخره گى ميكنه .

احمد : شرط ميكنم كه اولين كار معلم جغرافيه نوشته كدن يك جمله
سرتخته اس... نوشته ميكنه، نقال ناكام مطلق است .

سلطان : ايره خو همگى مى فامن... اگه مرد هستى بگو كه سوال
ختمى چى خات بود... اگه ايره فاميدى جايزه دارى.

احمد : ايره كه مي فاميدم چى غم داشتم .

(صفر وار د صنف ميشود)

صفر : بچه ها سلام... چراننگهائى تان پريده... نى كه امروز
روز اول امتحان اس... ؟

نجيب : صفر جان بخيالم بسيار درس خواندى كه ايتور كا كه هستى.

صفر : تمام جغرافيه ده نوك ز بانم اس...

احمد : امتحان تحريرى اس... ز بان كار نميابه... بايد ده نوك
قلمت باشه...

صفر : تمام كتابه هفت دفعه ختم كديم...

جميل : صفر جان مه پهلويت بشينم ؟

صفر : چى فايده... مه خوبرت نقل نميتم .

جميل : چقه گشنه هستى... نا ديده .

صفر : از پيش معلم جغرافيه فلـك نقل كده نميتازنه .

احمد : ايره خوراست ميگه... معلم جغرافيه عينك داره... هيچ

نمی فامی که کدام طرف سیل می‌کنه ... که خوده شور بتی
وخت پارچیت نشانی شده.

نجیب : اواز نقال بسیار بد می بره ... پار سال یادتان اس که صفی الله
ره چی قسم گیر کد ... سر پارچیش نوشته کد صفر ... و
از صنف کشید یش .

حمید : او بچه ها لطف الله چطور زامده ... حتماً ترسیده ... هیچ
امتحان زخات داد .

احمد : لطف الله دگه قسم نقله یاد داره ... نقل تعویز که یاد داره .
حمید : سال گذشته او هم به نقل کامیاب شد ، اگه نی الف
ده جیگوش نیس .

صفر : بیچاره لطف الله ... اگه ده دفعه هم يك درسه بخوانه یاد
نمیگیره .

مه تجربه کدیم . بعضی وختها درسه باره برش تشریح میکنم
اما پسان که پرسانش میکنم می بینم که نقطیش هم ده کلش نمانده .

احمد : او بسیار فو تبال میکنه از بس توپه کلاه کده درس ده کلش نمی شینه
(لطف الله و ارد صنف میشود او با همه بچه ها دست میدهد)

حمید : لطف الله جان بسیار خوشحال معلوم میشی ... مثلیکه بر امتحان
خوب تیاری گرفتی ؟

لطف الله : معلوم مدار . خبی خیال خود کدی ... باز بیی که از تو
کده نمره بلندتر میگیرم یا نی .

احمد : (دست لطف الله را میگیرد و هر دو به طرف پیشروی نزدیک میشوند) ... او بچه امر و زچی خات کدی؟

لطف الله : میگم هیچ ری نزن ...

احمد : چطور ری نزنم ... مه خود رسه یاددارم اما از خاطر تو فکرم

پریشان اس ... تو چی خات کدی ... امتحان هم

تجربری اس ... در سه هم یاک نقطیشه یادنداری .

لطف الله : (آهسته) میگم هیچ چرتته خراب نکو ...

احمد : چطور ... نی که درس خواندی؟

لطف الله : کاکیت امروز مجهز اس ...

احمد : مجهز؟

لطف الله : بلی ... باشانزده مضمون مجهز هستم ... همی دقیقه که

پیشرویت ایستاده هستم نه تنها جغرافیه، بلکه تمام مضمونها

همرایم اس ...

احمد : عجیب اس تمام مضمونهاره خواندی؟ ... یعنی تمام

مضامین ده کلیت اس؟

مه ایره باور کده نمیتانم.

(او با انگشت به کله لطف الله میزند)

لطف الله : ساده جان ... اینجه چه میکنه؟

(به کله خود اشاره میکند)

در اینجه که همرای چراغ دستی هم در آبی الف پیدا

نمیکنی که همراهی ب جنگ پرتی و از ش آب بسازی ... تمام
مضمونها وقت تعویزك شده اینده سیل کو ...

(لطف الله) جرابها - پشت یخن - آستین هاوزیر کمر بند
خود را نشان میدهد در تمام این حصص او کاغذك های قات
قات شده را گذاشته است.)

احمد : بلا میکنی ... آفرین به حوصلیت ... تمام مضمونها
تعویزك ساختی .

لطف الله : خی چی دگه ... فر فرك واری نقل میکنم و کامیاب میشم .

احمد : اگه معلم گیت کنه چطور؟

لطف الله : بیدارت که همطور در تیار کردن تعویزك مهارت داره ده
استفاده از اونها هم مهارت داره

احمد : بخدا بلا هستی ... مه فکر میکنم که تنهاده فوتبال مهارت داری ...

لطف الله : اما هوش کنی که بر بچه ها چیزی نگوئی ...

احمد : نی بیغم باش ... مه خو شیطان نیستم .

(درین اثنا معلم به صنف می در آید او عینك به چشم دارد

بچه ها فوراً در جاهای خود قرار میگیرند معلم بکس خود را

روی میز گذاشته آنرا باز میکند و از بین آن کاغذها را بیرون

می آورد.)

معلم : خوب، بچه ها ... به امتحان شروع میکنیم ، نجیب لطفاً

ورقهای سفیده به همه تقسیم کن .

(نجیب از جا بلند شده به هر شاگرد یک ورق سفید میدهد.)

معلم : حالامه سوالهاره میخوانم و شما زود نوشته کنین .

سوال : موقعیت جغرافیایی، پیداوار و اقلیم هندوستان

را تشریح نماید .

حمد : معلم صاحب ای سوال حتمی اس ؟

معلم : هر سه سوال حتمی است نوشته کنین، سوال دوم : راجع به

کشور جاپان چه میدانید سوال سوم : کوهها و دریاها ی

مشهور افغانستان را نام ببرید و بگوئید که کدام دریا از

کدام کوه سرچشمه میگردد

(معلم تپاشیر را گرفته روی تخته مینویسد : مقال نام کام

مطلق است، بچه ها هر کدام درنا آرامی و تکا پواند)

معلم : نوشته روی تخته را همگی تان خواندین ؟ . . . پس حالی

شروع کنین به نوشتن جوابهای این سوالا . کسی طرف

کاغذ کسی نپینند و گپ زدن هم ممنوع است .

بچه ها به نوشتن شروع میکنند . صنف آرام است معلم در

صنف قدم میزند. رئیسور نمایشنامه این صحنه را که چند

دقیقه بدون دیالوگ ادامه پیدا میکند باید طوری دایرکت

نماید که بیننده خسته نشود و بر عکس برایش جالب و خنده

دار باشد، مثلا نگاه کردن بچه ها به پارچه همدیگر و حرکات

لطف الله که يك تعویزك نقل را میکشد و سطری نوشته بعد

آنرا تیر میکند و تعویض دیگر را میکشد، باید بخوبی
تمثیل شود. پرده اول در میان اوج هیجان تماشاگر از
حرکات خنده دار بچه های نقال به پایان میرسد و پرده
بسته میشود.

صحنه دوم

دیگور: همان صنف و همان بچه ها، به نظر میرسد که تفریح تازه
ختم شده و بچه ها انتظار معلم جغرافیه را دارند.

احمد: بچه ها امتحان ها خو خلاص شد. اما معلوم نیست که نتیجه
چه اس؟ چند نفر ده چند مضمون لنگ شده خات باشه.

حمید: اینالی معلم صاحب جغرافیه میاید... میگیم که نمره های
ماره بخوانه، مه باید حد اقل از ده نمره هشت برده باشم.

صفدر: مه بخیاالم که ده جغرافیه ماندیم و هم ده تاریخ، ده همی مضامین
اجتماعیات چندان مزه بیادرتان نیست...

(معلم داخل میشود بچه ها به پامیخیزند و معلم آنها را به نشستن
دعوت میکند.)

نجیب: معلم صاحب حتماً پارچه های امتحان ماره دیدین و نمره هم دادین.

معلم: بلی همطور اس...

صفدر: معلم صاحب همو نمره های ماره خو بخوانین...

جمیل: معلم صاحب مه چند بردیم؟

حمید: مہ چند بردیم معلم صاحب؟
معلم: غالمغال نکنین... نمرہ ہا یتانہ میخانم... اما مہ بہ

لطف اللہ حیران ماندیم (میخندد)

صفدر: چرا صاحب، لطف اللہ چہ کدہ؟

معلم: شہکار کدہ...

حمید: جواب سوالہارہ درست نوشتہ کدہ؟

معلم: جوابی نوشتہ کدہ کہ مہ حیران ماندیم... (میخندد)

احمد: معلم صاحب لطف الہ چند بردہ؟

معلم: بہتر اس کہ لطف الہ خودش بر خود نمرہ بتہ، مہخو نتانستم برش

نمرہ بتم... حیران ماندیم کہ او چرا ایطور یک جواب

نوشتہ کدہ...

احمد: او چی نوشتہ کدہ؟

معلم: باید اول از لطف اللہ پرسیم کہ کلش درست کار میکنہ یانی.

حمید: معلم صاحب سابق خوب بود، اما از وقتیکہ فوتبال کد نہ

شروع کدہ و بسیار تو پہ کلہ میکنہ یگان وخت کلش چپہ

فیر میکنہ

معلم: پس علت این جواب بیدظیر ہمی اس... مہ حالی پارچہ

امتحان اورہ لبر تان میخوانم خود تان بگوئین کہ اورہ باید

چند نمرہ بتم، اما باید اول مہ علت ایکار اورہ بدانم

(معلم از بکس خود ورق های امتحان را میکشد و پارچہ

لطف اللہ را گرفتہ باز میخندد.)

معلم : سوال اول ایطور بود کہ موقعیت جغرافیائی ، پیداوار و اقلیم هندوستان را تشریح نمایند (معلم می خندد) اما جواب لطف اله به این سوال بسیار شریف اس . . . ما خونمیتانم خندیم میگیره . . . بگی نجیب تو پارچه اوره بخوان . . . صرف همی جواب سوال اوله نوشته کده اما چه جوابی ؟ (نجیب کاغذ را میگیرد و بخواندن شروع میکند)

نجیب : کشور هندوستان واقع است در زاویه الف ب ج و مساویست به ناپلیون که درین وقت بحیث قنصل اول انتخاب شده بود . . . مقدار تیزاب گوگرد را بالای کاغذ لئوس سرخ انداخته در کازگرس و یا نافاصله شد که عنصری بلخی شاعر تو انای عصر غزنویان گوید کوتاه ترین فاصله بین دو نقطه را خط مستقیم گویند . دریای مسی سی پی قابل کشتی رانی بوده . . . دولت انگلستان ادعا کرد که هر عاملی که جسم ساکن را متحرک و متحرک را ساکن سازد باعث امراض خطرناکی میشود مانند کلور فلور بروم و ایود از خانندان الوژن بوده وجود ولی در عقد نکاح شرط است و بنا بر این حالت فاعلی اسم آنست که به علت داشتن هوای گرم و مرطوب برنج و دیگر حبوبات چون در تیزاب حل نمی شوند فلزات نجیبه نامیده شده مجموع همین علل و موجبات آتش جنگ اول جهانی را مشتعل ساخته و مثال آن اینست ،

دو چشمت عین بادام است یادام است انسا نرا، لب لعل تو یا قوت
است یا قوت است مرجان را...

(بیچه ها همه میخندند و لطف اله که در جای خود استاده

و چشم به زمین دوخته است، خاموش است.)

معلم: تو بیدالطف الله، پیش بیا.

(لطف الله نزد یک می رود)

وحید: (با خنده) عجب شهکاری!

معلم: لطف الله حالی خوب جواب سوال اوله قسمی که نوشته کرده

بودی همه شنیدند... لطفاً بگو که چرا اینطور شد...

آیا تبت داشتی، تره چه شده بود؟... ده روز امتحان شاید بخود
نبودی.

لطف الله: مه بخود بودم معلم صاحب:

معلم: آیا یک آدم هوشیار همیطور نوشته میکنه؟

لطف الله: مه دست و پاچه شده بودم.

معلم: تو چرا دست و پاچه شده بودی...؟

لطف الله: معلم صاحب مه باید به گناه خود اعتراف کنم.

معلم: تو چی گناهی ره مرتکب شدی؟

لطف الله: صاحب مه نقل کده بودم.

معلم: (می خندد) چی قسم نقل کدی که ایطور یک جواب نوشته کدی؟

لطف الله: صاحب مره صفر بتین... مه نقل هستم... و نقل

باید هم نا کام مطلق باشه .

معلم : اما تو بگو که چی قسم نقل کدی ؟

لطف الله: یک روز پیش از امتحان ها تمام مضامینه ده کاغذهای خورد
به خط میده نوشته کده بودم .

ای کاغذها ره قات کرده در کف آستین ها، در جراب ها، در
پشت یخن و در جیب هایم مانده بودم، روز اول امتحان
جغرافیه داشتیم... بعد از ی که شما سو الهاره خواندین وما
یادداشت کردیم از یادم رفت که مضمون جغرافیه ره ده
کدام جیبم ماندیم، یک کاغذ که میکشیدم و یک سطره نوشته
میکدم میدیدم که او خونیس... یاز هوش شما که نمیشد
تعویز ک د گهره میکشیدم و با وار خطایی یک سطره نوشته
میکدم باز میدیدم که کدام مضمون د گه اس، همطور تا آخر...
نتیجه همی شد که خجالت کشیدم و ای قسم رسوا شدم .

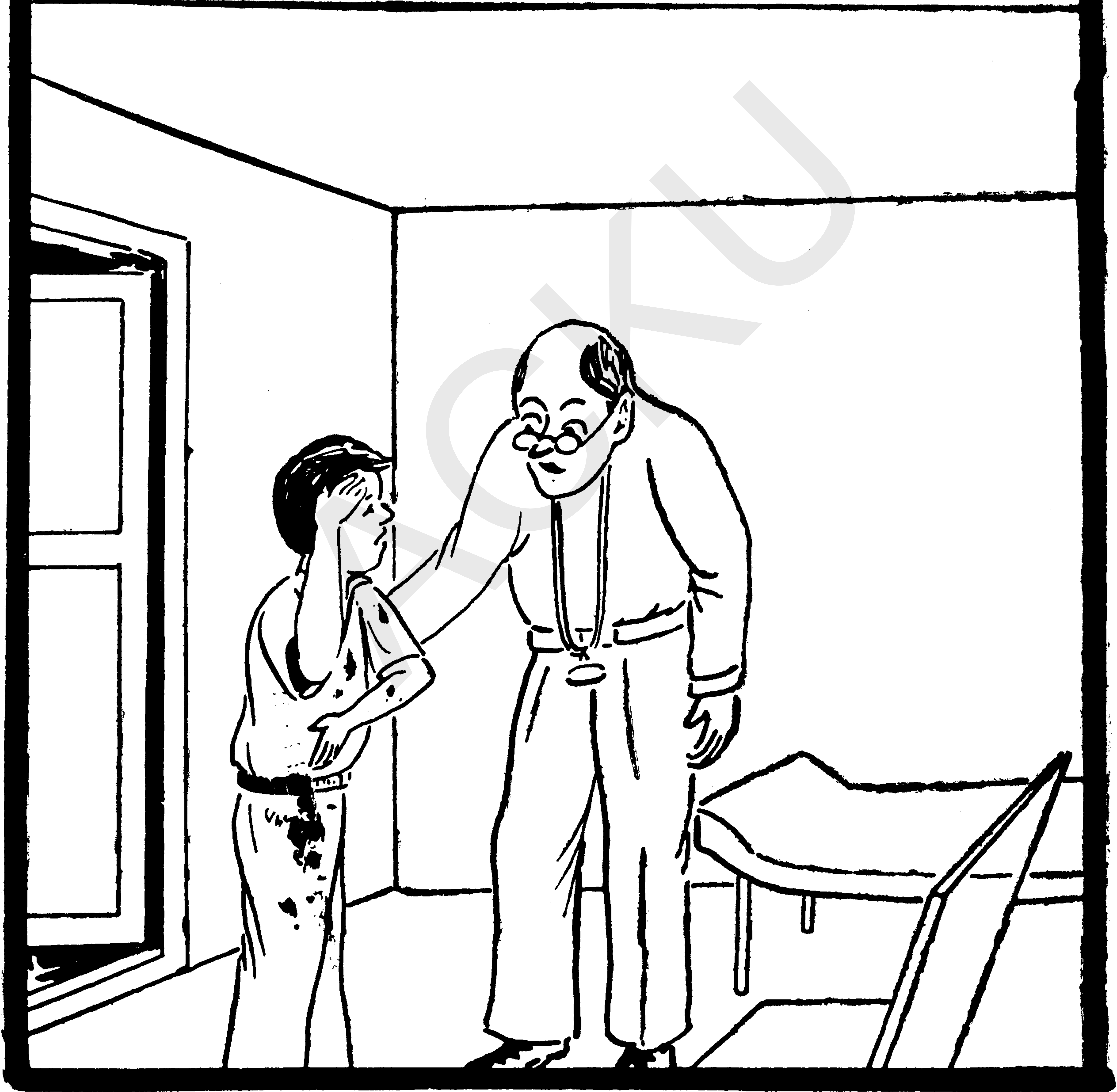
معلم : خوب... پس این شهکار ای قسم به وجود آمد؟

لطف الله: معلم صاحب مه نا کام ماندیم شما ره هر جزائی که میتین
بتین اما مه عهد میکنم که د گه درس بخوانم و به نقل انکاء
نکنم... چرا که بار کج به منزل نمی رسه و آدم متقلب حتماً
رسوا میشود .

(پرده می افتد)

نمایشنامه پنجم

داکتر و بیمار



اشخاص :

داکتر

پرستار

مریض

محل بازی : معاینه خانه داکتر با وسایل لازم آن .

توضیح: معلمه کودکان دو پسر و یک دختر را برای اجرای نقش‌ها انتخاب نماید .

وسایل از قبیل گوشک طبی، عینک، چپن‌های سفید و غیره برای بازیکن‌ها تهیه گردد. متن نمایشنامه آنقدر زیاد برای‌شان خوانده شود تا جملات را حفظ نمایند. سپس معلمه خودش نمایشنامه را دایرکت نموده توسط بازیکن‌های خردسال خویش در برابر کودکان به نمایش گذارد.

« شروع نمایش »

(داکتر تنها است. زنگ میزند. پرستار وارد میشود.)

داکتر: فجیبه جان... تمام مریض‌ها را دیدم... مثلی که دگه کسی نمازده...

پرستار: وای داکتر صاحب... چطور نمافده... همی حالی یک
مریض آمده.

داکتر: خوب... بگو بیایه.

پرستار: شما چقه مانده شدین.

داکتر: خیر اس... مریضه صدا کو...

پرستار: بسیار نالش میکنه.. گاهی میگه سرم درد میکنه و گاهی میگه
شکم درد میکنه.

داکتر: عجب، هم سرش درد میکنه و هم شکمش؟

پرستار: کاشکه تنها همی میبود.. میگه دندانم هم درد میکنه؟

داکتر: اووو... دندانش هم درد میکنه؟

پرستار: کاشکه تنها همی میبود.. میگه های دردم هستم.

داکتر: هایش هم درد میکنه؟

پرستار: داکتر صاحب. کاشکه تنها همی می بود.. چیغ میزنه و ناله

میکند میگه چشم هایم هم درد میکنه.

داکتر: نجیبه جان تو چی میگی.. چشم هایش هم درد میکنه؟

پرستار: (آه میکشد) کاشکه تنها همی می بود.

داکتر: بگو.. دگه کجایش درد میکنه؟

پرستار: از سر تا پای مریض اس:

داکتر: زود برو صدایش کو.

پرستار: مه نمی فامم که شما اول کدام مرضشه علاج میکنین.

داکتر : تو یک دفعه صدایش کو .

پرستار : به چشم

(پرستار بیرون میشود و بعد از لحظه‌یی با مریض داخل

میشود. مریض مرتب ناله میکند .)

مریض : وای سلام... داکتر صاحب... وای... از درد مردم...

داکتر : شما اینجه بشینین .

مریض : وای سرم .. می‌کفه وای وای ..

داکتر : ناله نکین .. حالی معاینه میکنم .. کجای سرت درد میکنه؟

مریض : وای . داکتر جان .. مردم .. وای شکم .. وای .. شکم کفید

داکتر : شکم ؟

مریض : وای .. وای .. چقه درد میکنه .. داکتر جان چطور کنم؟ دندانکم

دندانم ...

داکتر : دهنته واز کو ..

مریض : وای . وای . داکتر جان چشم‌هایم درد میکنه؟ داکتر از درد می‌میرم

داکتر : مه خونفا میدم .. اول کدام مرض تره علاج کلم

مریض : داکتر جان . وای درد میکنه .. درد میکنه .. وای چشم

وای دلم ... وای پایم ... وای ... سرم .. وای دندان .. دندان

داکتر : تو دست‌هایته نشان بتی .

(به پشت دست‌ها و ناخن‌های او نگاه میکنند)

واه واه ... دست‌ها ره سیل کو ... چوک و چتل ... ناخن

هاره بپی ... هر کدام یک پلست ... و کشیف ..

مریض : وای دکتر جان ... درد میکنه ... درد میکنه ...

داکتر : دندان هایته نشان بتی ...

(مریض دهن خود را باز میکنند)

واه واه ... توده عمرت دندان هایته برس کدی ؟

مریض : وای دکتر جان ... درد میکنه ... نی برس نکدیم ...

داکتر : فامیده شد.

(به موهای مریض دست میزنند)

واه واه ... موها از چرکی بهم چسپیده ... آخرین دفعه

چه وقت سرته شستی ؟

مریض : وای ... وای ... دا کتر صاحب ... سه هفته پیش سرمه شستم

داکتر : آفرین ... باز میگه سرم درد میکنه ... قهرمان بی نظافتی

مریض : وای ... وای ... وای درد میکنه.

داکتر : ایره بگو که چه خوردی ؟

مریض : وای ... دا کتر صاحب ... از سرک تیر میشدم ... دیدم انگور

میفروشن ... یک کیلو خریدم و خوردم.

داکتر : ناشسته ؟

مریض : ده لب سرک خواو نبود.

داکتر : همراه همی دست ها و ناخن ها.

مریض : ها ...

داکتر : و باز همراه همی دست ها چشم هایته مالیدی؟

مریض : ها ... داکتر ... وای ... دوا بتین دوا .

داکتر : (سیلی به پشت دست او میزند) دوا برت میتم میفامی دوا ایت
چیس ... ؟

مریض : وای ... داکتر ... دوا ...

داکتر : زود برو سرو جانته بشوی ... ناخن هایته قیچی کو .

مریض : خو ...

داکتر : برس دندان بخرو دندان هایته برس کو ...

مریض : به چشم داکتر صاحب ... اما دوا بتین ...

داکتر : و هیچوقت میوه و سبزی ره ناشسته نخور ... برو دست ها

و پاهایته ... سرته و جانته خوب بشوی . باز بیا که دوا ایتمت .

مریض : وای ... درد میکند .

داکتر : تا که ای گپ هار ه عملی نکنی برت دوا نمیتم زود بر او دگه ...

(مریض وای وای کنان خارج میشود .)

پرستار : داکتر صاحب . چرا برش دوا ندادین؟

داکتر : دوا همو بود که برش گفتم ، تمام دردها و مریضی او از بی نظافتی بود

پرستار : وقتی که خوده پاک و ستره ساخت باز او وخت برش دوا میتین؟

داکتر : وقتی که پاک و صفا شد جور هم میشه و حاجت بدوانیس .

پرستار : راستی که دست و رویش چرک و چتل بود .

داکتر : و تمام مریضی هایش به همی خاطر بود . پایان

نمایشنامه هشتم

دهقان و

مزن



این نمایشنامه مخصوص کودکان و صنوف ابتدایی است
 معلم رهنما میتواند دو کودک با استعداد را برای تمثيل آن
 انتخاب و نمایشنامه را بالای آنها تمرین نماید و برای
 نمایش آماده بسازد.

دیگور: زمین هموار و بدون هر گونه آرایش صحنوی. برای بهتر نشان
 دادن محیط ده، در دیوار، روبروی تماشاگر میتواند منظره‌یی
 را با آسمان آبی، درختها و تپه آویخت.

اشخاص:

دهقان: پسری بالباس محلی، کلاه دهاتی، یک بیل کوچک و بروتهای
 برجسته.

رهزن: پسری با کلاه قره قلی بلند، پیراهن و تنبان سیاه و نقابیی
 روی چشمها.

یک تفنگ (بازیچه) به دستش دیده میشود.

وقتی که پرده باز میشود دهقان با بیل روی شانه اش از سمت
 راست و رهزن با تفنگش از سمت چپ وارد صحنه میشوند
 و در وسط صحنه مقابل هم قرار میگیرند.

رهزن: ایستاد باش... شور نخو.

دهقان: مره میگی؟

رهزن: هان تره میگم . گفتم شور نخو .

دهقان: چرا شور نخورم؟

رهزن: سرت فیر میکنم .

دهقان: چرا . . . ؟ مه به تو چی بدی کدیم .

رهزن: هیچ بدی نکدی . . . اما نمیمانم که بری

دهقان: تو کیستی . . . چی میخو اهی ؟

رهزن: مره نمیشناسی (میخندد) - تو چقدر ساده هستی؟

دهقان: مه ساده نیستم . . . مه دهقان هستم .

رهزن: مه رهزن هستم : فامیدی ، دزد هستم دزد

دهقان: حالی از مه چی میخو اهی؟

رهزن: اول خو کلاهته بئی

دهقان: بر چی . . . ؟ تو خو کلاه داری . . .

رهزن: گفتم کلاهته بئی .

دهقان: دیوانه شدی . . . مه روی زمین کار میکنم ، بیل میزنم ، قابه میکنم

تخم پاش میتم ، ماله میکنم ، درو میکنم . . . کل ای کار

هاره ده زمین زیر افتو داغ و سوزان انجام میتم .

اگر کلاه ده سرم نباشه سرمه افتو میزنه و ناجور میشم .

رهزن: گفتم کلاهته بئی . . . به مه چه که ناجور میشی .

دهقان: تو چقه ساده هستی . . . اگر مه ناجور شوم کار کده نمیتانم .

رهزن: به مه چی؟

دهقان: تو نان کار نداری؟

رهزن: دارم .

دهقان: سبزیجات کار نداری؟ میوه کار نداری؟

رهزن: دارم .

دهقان: اگر مه مریض شوم و کار نکند نه نان میداشته باشی، نه میوه
و نه سبزیجات

رهزن: راست میگی؟ . . . نخی بیل خوده به مه بتی .

دهقان: (میخندد) ای ابزار کار مه اس . . . با همی بیل مه مردمه
نان می‌تم .

(بیل را بلند میکند)

رهزن: گفتم بیله به مه بتی .

دهقان: تو دهقانی میکنی؟

رهزن: نی . . .

دهقان: پس بیله چی میکنی؟

رهزن: نمیدانم . . . باید راه مردمه بگیرم . . . هر کسه لچ کنم

و هرچی داره غارت کنم . مهرهزن هستم

دهقان: ولی اگر تو بیل نمیزنی مه چرا بیله برت بتم . . .؟

گفتم باای بیل مه کار میکنم . بناای بیل بر خود و بر مردم نان،

سبزی و میوه پیدا میکنم .

رهزن: امامه باید یک چیزی از تو بگیرم .

دهقان: (به اطراف خود میبیند) امامه کدام چیزی ندارم . . . چیره

برت بتم؟

رهزن : نمیدانم ... يك چیزی باید بنی .

دهقان : چرا احتمالاً باید از مردم چیزی بگیری ؟

رهزن : مه دزد هستم ... رهزن هستم . همینطور زنده گی میکنم .

دهقان : چقدر بد . چرا کار نمیکنی ؟

رهزن : خوشم نمیایه .

دهقان : ها ... فامیدم .

رهزن : چی ره فامیدی ؟

دهقان : میخواهی مفت خور باشی

رهزن : ها ...

دهقان : بدون کار و زحمت میخواهی که زنده گی کنی و شکمت هم سیر باشه .

رهزن : ها ... همینطور اس ...

دهقان : ایندالی فامیدم که تو چی کم داری ...

رهزن : مه چی کم دارم ؟

دهقان : غیرت ... همت

رهزن : غیرت ؟ ... همت ؟

دهقان : بلی ... غیرت ، همت . تنها وقتی آدم میتانه بدون کار و زحمت زنده گی کنه که غیرت و همت نداشته باشد .

رهزن : (پاتمجب) غیرت ، همت ، ای چیز هاده کجا پیدا میشه ؟

دهقان : ده کجا ... ؟ ده هر جای ... اینه پیش مه اس (په بروت های خود

دست میزند) فقط میخواهم از ابله کف دست خود زنده گی کنم
میخواهی که غیرت و همت داشته باشی؟

رهزن: ها... چرانی...

دهقان: بیا که برت بتم.... اما اول نقابه از چشمهای خود دور کو.

رهزن: چرا؟

دهقان: به خاطر یکه آدم با همت و با غیرت چهره خود از مردم نمیپوشانه
(رهزن نقاب خود را باز میکند و دور می اندازد)

رهزن: حالی صحیح شد؟

دهقان: درست شد... و اینالی باید همت و غیرت داشته باشی...
اینه بگیری

(بروت های خود را باز میکند و به او میدهد. رهزن بر و تهارابه
روی خود نصب میکند و نوکهای آن را تاب میدهد)

رهزن: واه واه... (تفنگ را دور میگذارد)

دهقان: اینه خوده ده ای آینه بدین...

(از جیب خود آینه کوچکی را کشیده به رهزن میدهد و او خود
را در آینه نگاه میکند.)

رهزن: مه چی خوب معلوم میشم.

دهقان: حالی خوشت میایه که مفتخور باشی؟

رهزن: نی...

دهقان: خوشت میایه که دیگران کار کنند تو بخوری؟

رهزن: نی ... دلم میخو اوه که کار کنم و کار کنم .

دهقان: اینه ... حالی صاحب غیرت و همت شدی .

رهزن: (بروت های خود را تاب میدهد) بیل به مه بتی

دهقان: بیل ...؟ بیل چی میکنی؟

رهزن: زمین بیل میزنم ... کشت و زراعت میکنم ... از آبله کف دست

خودم خودم نان میخورم و هم بر دگرها نان و سبزیجات و میوه پیدا میکنم .

دهقان: (بیل را به او میدهد) پس حالی حق داری که بیل بگیرم ...

از خاطری که بیل حالی ا هزار کار تو س ...

ای بیل حالی تره نان میته .

(دهقان تفنگ را بر میدارد)

رهزن: اما مه کدام زمین بیل بزنم؟

دهقان: زمین خوده .

رهزن: مه زمین ندارم .

دهقان: حالی که دهقان شدی، زمین داری ...

رهزن: زمین ... کی برمه زمین میته؟

دهقان: انقلاب ... بیا بریم و یکجای کار کنیم .

رهزن: اما تفنگه چی کنیم ... تو چرا تفنگه گرفتی؟

دهقان: انقلاب بر ما و تو زمین داده که کار کنیم .

با بیل کار میکنیم و با ای تفنگ از انقلاب دفاع میکنیم...

از خود دفاع میکنیم :::: از زمین خود دفاع میکنیم....

از حاصل خود دفاع میکنیم :::::

رهزن : بیا بریم :::: کار کنیم و از انقلاب دفاع کنیم :::

(هر دو دست بدست هم روان میشوند، ترانه انقلابی

آهسته آهسته بلند میشود و پرده میافتد)

« پایان »

نایشامه، مضمتم

چاقک و لاغزک



اشخاص :

چاقلك : با چپن سبزو كلاه نمدي و پروت هايي دراز كه نوک هاي آن به طرف بالا تاب داده شده است .

لاغرک : رفيق او ها كلاه و چپن آبي و پروت هاي دراز كه به طرف پائين كشال است .

رهگذر : آدمي كه لباس شهري به تن دارد .

* * *

(چاقلك روى سنگي نشسته است و چرت مي زند. او خوشحال است)

چاقلك : (باخود) ها خوبس دو تا و دو تا هم بز

ني سه دانه بز چهار تا ماكيان سه تا مرغابي

(ميخندد) دو تا قيل مرغ

(لاغرک وارد ميشود و به او نگاه ميکند .)

لاغرک : چاقلك سلام

(چاقلك مشغول حساب هاي خود است و به او اعتنا نمي کند.)

چاقلك : دو تا گوسفند هم باشه دو تا

لاغرک : چاقلك سلام

چاقلك : و سه تا قاز

لاغرک : چاقلك زمي شنوي ؟

چاقلك : او هو سلام لاغرک

لاغرڪ : توڃي ڪيئن ڪري ٿو؟

چاڪڪ : چپ باش... مهه مصروف هئسٿم .

لاغرڪ : مصروف هئسٿي؟ تو نحو شيشٿي .

چاڪڪ : گفتم مصروف هئسٿم .

لاغرڪ : مصروف چي هئسٿي؟

چاڪڪ : خودت نهي ٻيني؟

لاغرڪ : نهي... .

چاڪڪ : خير دگهه بهييار ساده هئسٿي... .

لاغرڪ : مهه ساده نيسٿم .

چاڪڪ : هوشيار هم نيسٿي

لاغرڪ : تو کي هوشيار هئسٿي

چاڪڪ : مهه مصروف هئسٿم

لاغرڪ : چي ڪار ڪري ٿو؟

چاڪڪ : فڪر ڪري ٿو... چرت ميزنم .

لاغرڪ : چي چرت ميزنم؟

چاڪڪ : بهييار چرت ها... يڪ ڪوت چيز پيدا ڪري ٿو .

لاغرڪ : مثلاً چي؟

چاڪڪ : گوش ڪو... چرت زدم ڪه دوتا گوسفند دارم .

لاغرڪ : او هو... دوتا گوسفند؟

چاڪڪ : ها... سه تابر...

لاغرک: سه تا بز ؟

چاقک: ها... چهار تا ما کیان...

لاغرک: که هر چهارش تخم بته ؟

چاقک: ها... هر چهارش... تخم های کلان کلان.

لاغرک: باز مره یک دانه تخم میتی؟

چاقک: نی... خودت چرت بزنی که مرغ داری... که تخم میتی...

لاغرک: مه خور فیت هستم... حتماً از تخم مرغها بت برمه بتی...

چاقک: نی همیشه... دو تا گو سفند باید داشته باشم.. که شیر بته...

لاغرک: باز از شیرش به مه میتی ؟

چاقک: نی... خودم میخورم...

لاغرک: چقه گشنه هستی...

چاقک: خودت چرت بزنی که داشته باشی.

لاغرک: حالی چه میشه که مره شیر بتی... مه خور فیتی تو هستم... نیستم؟

چاقک: هستی... اما خودت چرت بزنی...

لاغرک: گشنه... ندیده...

چاقک: سه تا بز داشته باشم.

لاغرک: اونها هم شیر میتی...؟

چاقک: معلومدار...

لاغرک: خیی از شیر بزها بت خوبه مه بتی.

چاقک : چرا خودم نخورم؟

لاغرک : گشنه ... نادیده... دو تا گو سفند... سه تا بزمره نمیده... .

باز میگه رفیقت هستم...

چاقک : چند دانه پرنده هم باید داشته باشم... بلبل، کزری... سایره
گلسر

لاغرک : کلش میخوانند؟

چاقک : معلومدار...

لاغرک : خبی مره می مانی که خواندن پرنده هایته بشنوم .

چاقک : نی... خودم میشنوم .

لاغرک : گشنه ... نادیده...

چاقک : خودت بشی چرت بزنی که داشته باشی .

لاغرک : مه نخو چرت زده نمیتانم .

چاقک : بهمه چی... ها... (میخندد) و باید دو تا فیل مرغ هم داشته باشم

لاغرک : همی یک فیل مرغته خو مره بتی .

چاقک : هیچ نمیتم... از خود داشته باش .

لاغرک : گشنه... نادیده .

(قهر میکند و روی سنگ دیگر مینشیند)

چاقک : تو چی میکنی؟

لاغرک : مصروف هستم...

چاقک : مصروف چی هستی؟

لاغرک: چرت میزنم...

چاقک: (به او نگاه میکند) بگو چه داری؟

لاغرک: (میخندد) دو تا... دو تا... دو تا کار اس، باید دو تا داشته باشم.

چاقک: چی... چی داشته باشی؟

لاغرک: دو تا گرگ

چاقک: بر چی؟ چرا دو تا گرگ؟

لاغرک: که یکش گوسفند هایت بخوره و یکیش هم بز هایت

(چاقک با وار خطایی از جا بلند میشود)

چاقک: تو چقه ظالم هستی... چرا اگر گ هایت باید بزها و گوسفند

هایم بخوره...؟

لاغرک: خودم بخوره دگه....

چاقک: تو رفیق من نیستی؟

لاغرک: هستم...

چاقک: نمی چرا اگر گ داشته باشی؟

لاغرک: که گوسفندها و بزهایم بخوره.

چاقک: ظالم... من به تو چه بدی کردیم؟

لاغرک: نمی چرا من شیر ندادم؟

چاقک: خودم بخوره از خودم اس...

لاغرک: گرگ ما هم از خودم اس... دو تا رو باه داشته باشم...

چاقک: (باترس) او هو... دو تا رو باه؟

لاغرك : ها... روباه

چاقلك : چرا دو تا روباه؟

لاغرك : كه يكيش ساكيان هايته بخوره ويكيش هم فيل مرغايته.

چاقلك : (باگريه) او هو تو ايره ببي ... عجب آدم ظالمي هستي..

لاغرك : خومه چطور كنم ... روباه ساكيان و فيل مرغ واي چيز هاره

ميخوره دگه ... مه خو چيزي گفته نمي نائمش.

چاقلك : مه به تو چي پدي كرديم ...؟

لاغرك : تومره يك دانه تخم دادی؟

چاقلك : خومرغها از خودم اس.

لاغرك : روباهها هم از خودم اس ...

چاقلك : مه از دستت شكابت ميكنم؟

لاغرك : خور روباه مرغه ميخورد ... به مه چي ... مه خو ملامت نيستم..

چاقلك : ظالم ... باز ميگه مه رفيقت هستم ...

لاغرك : دو تا ... دو تا ... (مي خندد)

چاقلك : دگه چه ميخواهي داشته باشي؟

لاغرك : دو تا پشك

چاقلك : پشك؟

لاغرك : ها ... پشك ... دو تا

چاقلك : حالي بر چي دو تا؟

لاغرك : كه يكيش كنري و گلستر ته بخوره ويكيش هم بلبل وساير يته.

چاقلک : او هو : . . او هو . . تو ایره میل . . همراهه دشمنی میکنه

لاغرک : به مه چی . . : خو پشک میخوره دگه .

چاقلک : ظالم . . مه به تو چه بدی کدیم . . ؟

لاغرک : خی چرا نمی مانی که صدای خواندن پرنده هایته بشنوم ؟

چاقلک : خو پرنده های خودم اس . . خودم چرت زدم که داشته باشم

لاغرک : خو پشک هم از خودم اس . . خودم چرت زدم که داشته باشم . .

چاقلک : مه نمی مانم که گرگ هایت بزوغوسفندهایمه بخوره . .

لاغرک : میخوره . . :

چاقلک : اگر روباه هایت ماکیانها وفیل مرغهایمه خورد از خود گله
کنی و از مه نی

لاغرک : میخوره . . . و لا اگه یکیشه بائه . . .

چاقلک : مه پشکته همراه سنک میزنم .

لاغرک : تو چی حق داری پشک مره بزنی . . ؟

چاقلک : پشک چی حق داره که پرنده های مره بخوره ؟

لاغرک : میخوره دگه

چاقلک : حالی مه کنت کار دارم . . .

(با مشت لاغرک و امیزند)

لاغرک : او هو تو دستنه سر رفیقت بلند میکنی ؟

خی بکی دگه (او هم میزند)

(هر دو مشت و گریبان میشوند . صدای دهل و موسیقی

ضرر بدار بلند میشود و جنگ آنهارا که به اوج خود رسیده،
تمثیل میکند. رهگذر وار دصحنه میشود و آنهارا از همدیگر
جدا میکند. صدای موسیقی قطع میشود)

رهگذر: خیریت اس... ای چی جنگ اس...؟

چاقک: گناه از اوس.

لاغرک: گناه از خودش اس.

رهگذر: سرچه جنگ میکنین؟

چاقک: گرگ خوده ده جان گو سفندها و بزها ایم ایلا میکند...

لاغرک: او مره شیر نمیده... گشنه اس... نادیده ره...

چاقک: سیل کو... چقه ظالم اس... روباههای خوده ده جان

ما کیان و فیل مرغایم روان میکنه...

رهگذر: چقدر بد... عیب اس... عیب اس... کلان کلان آدم ها...

لاغرک: خواو برم تخم نمیده...

رهگذر: گشنه... نادیده (به طرف چاقک)

چاقک: پشک خوده ده جان پرنده هایم ایلامیده

رهگذر: (به طرف لاغرک) ظالم...

لاغرک: خواو مره نمی ما ند که صدای پرنده هایشه گوش کنم

رهگذر: (به طرف چاقک) گشنه... نادیده... خو... کجاس گو سفند

هایت... بزهایت... ما کیان هایت... فیل مرغایت پرنده هایت...؟

چاقک: مه خو ندارم... هی مطور چرت میزدم که داشته باشم...

رهگذر: (به طرف لاغرك) گرگ های تو کجاس... روپاه هایت
پشک هایت...؟

لاغرك: مه خوندارم... اماچرت زدم که داشته باشم...

رهگذر: هردوی تان خراب آدم هستین... مه یک آدم شهری هستم
صرتان خندیم میگیره... تو (به طرف چاقک) یک آدم لوده
هستی...

چاقک: لوده؟

رهگذر: ها... لوده... (بطرف لاغرك) و تو احمق هستی...

لاغرك: احمق؟

رهگذر: ها... احمق... احمق یکی تان ساده هستین یکی تان هم بی
مغز... فامیدین؟

هردوباهم: فامیدیم...

رهگذر: مه یک آدم شهری هستم... دهائی های ساده... عقل ندارین
... جنگ میکنین... هردویتانه باید جزا بتم... هردوی تان
گنهکار هستین... جنگره ها...

چاقک و لاغرك: (بیک آواز) گنهکار هستیم...

رهگذر: (به لاغرك) تو غول هستی (به چاقک) و تویی عقل (به لاغرك)

تو ساده هستی (به چاقک) و تویی مغز (چاقک و لاغرك از

شرم سرهای خود را قوامی اندازند)

رهگذر: مه موضوع را حل میکنم (به بینی خود اشاره میکنند) حل کدن ای

موضوع دماغ میخایه... دماغ... فهمیدین بی عقل ها...؟

هر دو با هم: بلی... دماغ...

رهگذر: گرگها، روباهها و پشک های تو حق ندارند که هر کاری دلشان

شد بکنن... گرگهایته به باغ وحش میسپارم...

لاغرک: باغ وحش؟

رهگذر: بلی... و از پوست و بادهایته بر خانم خود دیک بالا پوش میسازم

لاغرک: بالا پوش؟

رهگذر: بلی

چاقک: (به لاغرک) خوردی؟

رهگذر: پشک هایته به خشوی خود میبخشم که خانه شان، موش پیدا

کده...

چاقک: (میخندد) خوردی... دگام ده جان گوسفندها بزها و مرغهایم

ایلا ی شان گو...

رهگذر: تره هم جز امیتم (به چاقک)

چاقک: چرا... مه چی کدیم...؟

رهگذر: هم گشنه هستی... هم نادیده... و هم اول تو جنگه شروع

کدی...

لاغرک: خوردی؟

رهگذر: گوسفندها و بزهایته به مسلخ میتم... مرغهایته هم کباب

کده میخوریم.

نمایشنامه هشتم

هیبت الله و شیرافکن



اشخاص:

زن

شوهر

نذیر

هیت الله

شیر افگن

پیش پرده

نذیر: (رو به تماشاگران) شما ده عمرتان کسی ره قرض دادین...؟
اگر کسی از شما قرض گرفته باشه و او آدم، آدم دوپه هم باشه
او وخت از دلمه میائین... به خصوص اگر کم جرئت و شرمندوک
هستین هوش کنین که بکسی قرض نتین... یک آدم یک وقتی
آشنایم بود... ده یک شعبه کار میکردیم... یگان رفت و آمد هم
بخانه همدیگر داشتیم... یک روزای آدم از ما دوهزار افغانی
قرض خواست... مه بیچاره چه میفامیدم که او یک آدم
دوپه اس... خانمش هم همرایش بود... اتفاقاً پول داشتم
و شرمم آمد که گپ شانسه ده زمین بندازم... زنش میگفت
که فقط همی ده روز بعد آنها گلم از مزار شریف میایه و بر ما پول
میاره... ده روز گذشت، ده هفته گذشت و بعد ده ماه گذشت

از پول خبری نشد که نشد... امروز همسرم گفتم که برو حتما
 قرضه بگی و تا پیره ره حصول نکدی خانه نیایی.. اما ای خود دفعه
 اول نیس که مه پشت قرض خود دمیرم گفته بعضی مردم بوت هایم
 پوست سیر شد، اینه مه میرم اما یقین دارم که او نها باز مره گپ میتن
 و قیر میکنن... و شما شاهد باشین که قسمی که زنم میگه مه آدم بی
 زبان نیستم و ای دفعه جدی همراه شان گپ میزنم....

(پرده باز میشود)

صحنه اول

شوهر: نازی جان... می بینی که نذیر جان چه آدم شریفی اس
 زن: بلی، یک دوست واقعی، ده بین دوست هایت نذیر جان بی جوره
 آدم اس

نذیر: تشکر... زنده باشین... مه آدمم که...

شوهر: همین نازی جان... آمده تا خبر ماره بگیره...:

زن: و ما پیشش چه قدر کم هستیم... یک خبر شانه هم نگر فتمیم...

نذیر تشکر... فرق نمیکنه... شما هم مصروف هستین... مه آدمم
 که برتان بگویم که وضع اقتصادی ما...

شوهر: نذیر جان... چطور فرق نمیکنه... ما اگر مصروف هم

باشیم باید خبر تانه بگیریم... نازی جان... مه هر وقت که
 نذیر جانه می بینم جگرم خون میشه...

زن: چه آدم خوب بی هستن...

نذیر: تشکر... خوبی از خود شما س

شوهر: نذیر جان... خود ته که می بینم با خود میگم همه آدم سرت
قرض داره...
نذیر: آفرین تان... شکر که یادتان خواست

شوهر: نازی... ای آدم سرما قرض داره... و ما باید قرضه بتیم...
نذیر: زنده باشین... اینده شکر که خود تان میفا مین...
زن: باید قرض اداشوه

نذیر: اینده... همیشه هم فرمودن...
شوهر: امامی بینی نازی جان... نذیر جان ایقدر شریف آدم اس...
ایقدر پدرو کرده و چشم سیر اس که یادهم نکند...
زن: واقعاً نیک انسان با عاطفه و باوقار اس
شوهر: ولی ما خود وظیفه خوده میدانیم... قرضش باید داده شوه...
ای وجیبه ماس...
زن: چی انسان نیک و با احساس
نذیر: (آهسته) نذیر بچیم... باز شروع کدن به گپ دادنت، اما ای
دفعه نباید فریب وعده های شانیه بخوری...
شوهر: نذیر جان بی جوره آدم اس...
نذیر: (آهسته) صاف پوست کنده بگوئین بسیار گوسفندی اس
زن: چی جوان فهمیده و پر معلومات
نذیر: (آهسته) حالی جوان هم شدیم... مرده ای سن و سال جوان

میگن که دلم خوش شوه

شوهر: مه همیشه با خود می‌گم که باید رفتار و کردار دوستی مثل نذیر
جانہ آدم سر مشق خود قرار بته

نذیر: تشکر لالا جان... بهتر اس از مه تو صیف نکنین... خودت
بسیار آدم خوب هستی بخصوص اگر قرض مه...

زن: چرا تو صیف نکنه... شما واقعاً آدم بزرگوار هستین...

شوهر: نذیر جان یک پارچه درو گوهر اس... جواهر اس

نذیر: (آهسته) خدایا مه چطور کنم... چه آدم های دوپه و چه زن

و شوهر چالاک (بلند) لالا... زنم مره خوده خانه نمی مانه

... گفت که تا پیسه ره نگر قتی...

زن: راستی یادم رفت که از خانم تان پرسان کنم... چه حال دارن...؟

نذیر: بسیار بد حال داره... عصبی بود... سرمه قار بود و مره خانه

شماروان کد:

زن: نذیر جان مثلی که جای تان نا آرام اس... اینه اینجه بشنین...؟

(زن و شوهر او را به روی چوکی دیگر می نشانند)

نذیر: مه بسیار عجله دارم... باید برم... فقط آمدم که اگر

لطف کنین و...؟

شوهر: نازی جان... آیامه حق دارم یا نی که به وجود دوست و

رفیقی مثل نذیر جان افتخار کنم...؟

زن: واقعا دوستی با اینطور آدم افتخار اس

شوهر: همسر عزیزم . . . مه وقتی که نذیر جازه می بینم باخود میگویم
چه آدمی . . . چه دوستی . . . چه انسان شریفی . . . مخزن
حیا و حوصله و بردباری . . .

نذیر: (آهسته) ولی شما ای حوصله وه بسر آوردین
(بلند) تشکر . . . ایقه تعریف نکنین خجالت میکشم . . .
زن: شوهرم قطعاً مبالغه نکرده . . . شمالاً یق تو صیف تمجید هستین
. . . شما یلک پارچه اخلاق و شکیبائی هستین . . .

نذیر: (آهسته) و شما زن و شوهر هم هر دوی تان دوپه هستین . . .
(بلند) تشکر . . . شما خود تان مردم خوب هستین . . .
شوهر: نذیر جان دیر روز همراه خانمم به خانه خان میرزایم رفته بودیم
همه اونجه به حدی زیاد از تو تعریف کدیم که همه شان حیران
مانده بودند، خان میرزایم گفت که مه حتماً باید همراه نذیر جان
آشناشوم

نذیر: حتماً او هم شوق کده که از مه قرض بگیره
زن: حتی چند نفر مهمان دگر هم که ده خانه شان بود از تعریف های
شما به وجد آمده بودند . . .

نذیر: تشکر . . . شما زنده باشین . . . تعریف کدن از مه هیچ لازم
لیس . . . اگر میخواهین که دوستی ما خراب نشه و مه از شما
خوش باشم مهر بانی کنین لطف کنین مرحمت کنین همو
قرض ماره بتین که دگر برمه هیچ حوصله نمانده .

زن : با په گلچهره . . . نذیر جان راست میگه

شوهر : واقعاً راست میگه :

نذیر : خیر بیدین .

زن : بابو گلچهره . . . باید قرض نذیر جان داده شوه

شوهر : باید داده شوه . . . مادر گلچهره . . . حتماً باید قرض نذیر جان داده شوه . . .

نذیر : خدا شمارو خیر بته . . . مه میفامیدم که شما بالاخره اطف میکنین و . . .

شوهر : نی برادر . . . ای گپه ته زن . . . حقت اس . . . حقت .

زن : معلوم مدار حقتش اس . . .

نذیر : شما بسیار لطف دارین . . . شکر که به مشکلات مه پی بردین . . .

و خوبس که به یادتان اس . . .

شوهر : نازی جان مه هر وقت برت نمی گفتم . . . ؟

زن : میگفتی . . .

شوهر : نذیر جان تو خیال میکندی که یادم رفته . . .

نذیر : نی . . . اما . . . یک کمی تال خورد . . .

شوهر : نازی جان . . . مگر ما و تو فراموش کردیم که قرضدار هستیم ؟

زن : نی بابا . . . هیچ وقت فراموش نکدیم . . .

شوهر : نذیر جان سر ما قرضداره

زن : قرض داره . . .

شوهر : پوره دوهزار افغانی . . .

زن : دو هزار افغانی ...

نذیر : تقریباً یکسال میشه که ندادین ...

زن : راست میگه ... يك سال .

شوهر : حق به جانب اس ...

زن : اگه توبه عوضش می بودی بی حوصله نمیشدی؟

شوهر : میشدم

زن : حتی عصبانی نمیشدی؟

شوهر : میشدم

زن : جیگرت خون نمی شد؟

شوهر : میشد

زن : اما ای آدمه بیبی ... بیبی که تا حالی صدای خوده نکشیده

... اینه دوست واقعی

شوهر : و يك انسان با حوصله و فدا کار .

نذیر : ولی دگه حوصله برم نمانده

زن : فقط آدمهایی مثل نذیر میتا نن ایقدر حوصله داشته باشن

... واقعاً يك شخص شریف و مهر بان هستنند ...

نذیر : تشکر همشیره جان

شوهر : نذیر جان مره بیخی فریفته خود ساختن ... کاش

آدمهایی که مثل تو قلب کلان دارن تعداد شان زیاد می بود .

نذیر : (زیر لب) تا همگی شان نه مثل ما احق می ساختن ...

(بلند) لطف دارین تشکر . . . اما . . .

زن : مه می‌گم که قرض نذیر باید هر چه زود تر داده شوه . . .

شوهر : داده شود . . . حتماً

نذیر : اما چه وقت ؟

شوهر : نازی جان امروز چند شنبه اس ؟ . . .

نذیر : دوشنبه . . .

شوهر : خوب شد بیادم دادی، نذیر جان . . . بسیار

تشکر . . . فردا سه شنبه اس نی . . . ؟

نذیر : بلی

زن : و پس فردا چهار شنبه

شوهر : و بعد از و پنجشنبه اس . . .

زن : بلی پنجشنبه

شوهر : ایته . . . خیر بینی . . . پنجشنبه . . . همی پنجشنبه که میایه نی

. . . پنجشنبه آینده . . . هم نی پنجشنبه دگیش . . .

زن : بلی پنجشنبه دگیش

نذیر : وای . . . خدایا . . . چه مردمی . . .

شوهر : نازی جان همی پنجشنبه آینده نی . . . آینده ترش

چندم برج میشه . . . ؟

زن : (با کلک های خود حساب میکنند) نمی فامم . . . خو ماه آینده دگه

. . . ایته نذیر جان . . . پیسی تان نقد شد . . .

نذیر : وای خدایا...!!

او به پیشروی سدیج می آید و خطاب به تماشاگران میگوید

نذیر : شما گپ اینهاره باور میکنین...؟! اینها ده با راس که میایم و همی

قسم و عده میکنن... نی ای قرض حصول شدنی نیس... یک نفر

دیگه که او هم ای زن و شوهر همی شناسه و قتی که فهمیدم سر اینها

قرض دارم سرم خنده کردو گفتم، برو بیدار... از پولت دست

بشوی... هر وقت که پشت گوشته دیدی قرض خود ده هم گرفته

خات تو انستی... اما شما شاهد باشین که مه ملامت نیستم... زنم

باز سرم فریاد خواهد زد. و خواهد گفت که مه آدم بی دان

وبی زبان هستم (پرده می افتد)

(پیش روی پرده نذیر ظاهر میشود و به تماشاگران میگوید

نذیر : مه خانه رفتم همطور که پیش بینی کده بودم زنم سرم داد و فریاده

براه انداخت و مره یک موجود گوسفندی و بی زبان خطاب

کرد. نزدیک بود گفتگوی مادامنه پیدا کده گپ به جاهای

باریک بکشه که دو برادر زنم که هر دوی شان نام خدا

جوانهای قوی هیکل و سپور تمین هستند به خانه ما آمدند.

اونها در موضوع مداخله کردند و بالاخره قول دادند که به

مه کمک کنن. پیلانی که آنها بر حصول نمودن قرض طرح

کردند بسیار جالب اس.

(پرده باز میشود)

صحنه دوم

دیگور: همان اتاقی که صحنه اول در آن میگذرد، زن و شوهر نشسته اند
نذیر بادو جوان قوی هیکل وارد خانه میشوند.

زن: او هو... نذیر جان... بفرمائین

شوهر: سلام نذیر جان... خوش آمدی؟

نذیر: تشکر زنده باشی...

شوهر: اینهاره نشناختم... چه جوانهای بدخلق... سلام دادنه هم
یاد ندارن

نذیر: ایطور اس که بسیار بدخوی هستند... وقتی که قار باشن نه
کسی ره سلام میتن و نه خنده میکنن

شوهر: (باترس به آنها می نگردد) شما هم خوش آمدین... بهتر اس
معرفی شویم.

هدیت الله: (دست صاحب خانه را می فشارد به حدی صدای چیخ او
(بلند میشود) مجلس تان هدیت الله قویدل مشهور به گردن شکن

شوهر: (باترس) واخ... هه... از آشنایی هاشما خوشحال هستم...

شیر افکن: (او هم دست صاحب خانه را با قوت می فشارد) و نام خودم
که هستک - شیر افکن استک... اما مرده ده کوچه پلنک کش صدا
میکزن.

شوهر: وای... خوش آمدین... نذیر جان مه نفامیدم که ای آقایان

محترم و بسیار عزیز... و بسیار مهربان باشما چه نسبتی دارن...؟

نذیر: بامه؟ هیچ نسبتی ندارن... فقط سرمه قرض دارن.

شیرافکن: می فامی نذیرك كه مه قرض خوده كه استك ازت گرفتنی هستم...

نذیر: قربانت شوم... مه کی انكار كدیم... قرضت سرزاغ باشه و زاغ زنده باشه...

هیبت الله: زاغ و کبوتر و گنجشکه يك طرف بان قرض مه باید پرداخته شوه... فامیدی یانی؟

نذیر: فامیدم... قربان سرو گردن تان شوم... مه خو منكر نیستم همی كه پول پیدا كنم طلب هر دوی تانه می پردازم.

شیرافکن: نذیرك هوشت باشه كه دگه مره بازی داده نمیتانی... ایطور استك كه بما گفتی از همی آغا پوله میگیری و بومه میتی خیر و خلاص.

هیبت الله: به مه هم وعده كدی... امیدوار هستم كه دروغ نگفته باشی كه مه بسیار عصبانی هستم مه خودم آتش كپه میكنم و باز ایطور يك آدم مره میخا به بازی بته

شوهر: نی نی... او شماره بازی نداده... قویدل جان...

هیبت الله: مشهور به گردن شکن..

شوهر: هیبت الله جان قویدل گردن شکن... همی نذیر جان سر مه قرض داره... و مه باخو دمپگم كه حتما باید قرضش پرداخته شوه...

هیبت الله: تا او فورا قرض مره ادا كنه.

شیرافکن: نخیر... اول قرض مره ادا كنه

هیبت الله: شیرافکن پلنگ كش... هوشت باشه كه كتی مه خوده

نزنی... اول قرض مه باید ادا شه... تو دور استاد شو... ..

شیر افکن: هیبت الله قویدل... فکرت باشه که سر مه کلنگک نکنی...
ده کوچه طرف مه کسی بالاسیل کده نمیتانه... اول باید دوهزار
افغانی طلب مه پر داخته شه... ..

هیبت الله: نخیر مه حق اولیت دارم... باید دوهزار خودم پر داخته شه

شیر افکن: اولیت و دو میته بسکلان... مه از تو نمیت رسم... ..

نذیر: شیر افکن جان... هیبت الله جان... ..

هیبت الله: قویدل گردن شکن

شیر افکن: پلنگ کش... نام مره چرا کوتاه میگیری؟

نذیر: خوبهر صورت... تخلصک ها و لقبک های تان یادم میره... .. ایطور

اس که همی آغای محترم قرض مره میته... بولی مه نمیدانم اول
قرض کدام تانه بتم... حیران هستم... ..

شوهر: بلی... همی نذیر جان سرم قرض داره... با خود فکر میکنم که
حتماً باید روزی قرضش داده شه... ..

نذیر: و مه فوراً پر شما... (بطرف هیبت الله) و یا پر شما (به طرف
شیر افکن) تادیه میکنم... ..

هیبت الله: به مه... به شخص خودم... ..

شیر افکن: نخیر به مه، حق اولیت که استک از مه استک... ..

هیبت الله: نی... مه فامیدم که همراه توبه خوبی گپ زده نمیشه
(رو به صاحب خانه) پیادر، ای حالی گپ از اولیت و دو میت

میزنه. خیال میکنه که او لتر از مه قرض خوده میگیره...
مه همرايش صاف میکنم... دهخانه تان کدام آله جارحه و ناریه
نداری...؟

شوهر : صاحب از برای خدا... دهخانه مه جنگ نکنین...
شیرافکن : لغت گفتمش سیل کو... جارحه و ناریه... (به صاحب
خانه) بیدار ایطور استک که مه بایدیک، دست یك پا و گردن
ای گردن شکنه بشکنانم... دهخانه کدام شمشیر - کارد
پیش قبض یاپنجه بکس نداری؟

شوهر : صاحب از برای خدا... اینجه جای جنگ نیس...
هیبت الله: شیرافکنک... تو حالی ایقه شدی... نی دگه... مه بایدای
چو کی ره ده فرقت توتو ته توتو کنم. (چو کی رابر میدارد اما
ندیر و صاحب خانه باعذر و زاری از دستش میگیرند)
شیرافکن : قویدل... مه باید خونته بریزانم... مه توتو ته توتیت میکنم
(حمله میکند و یك چو کی می شکند)

شوهر : (به ندیر) او برادر ای چی حال اس... حالی خانه مره زیروز بر
میکنن

ندیر : خومه چطور کنم... سرم قرض دارن... هر قدر کوشش کنم
خوده از گیر شان خلاص کده نتانستم.

(جنگ دو نفر ادامه دارد و هر کدام آنها از اشیاى خانه چیزی
رابر میدارد و به طرف یك دیگر پرتاب میکنند)

شوهر : اینالی بکیش کشته میشه و مره شریک جرم میگیرن، هله خلاص

شان کو ...

هیبت الله: شیر افگنک... خیال کدی که اول قرض تو داده همیشه...
تو ازینجه کی زنده می بر آیی.

شیر افگن: اول قرض مه داده همیشه... چرا که مه تره پرچه پرچه می کنمک...

شوهر: ازیرای خدا... جنگ تازه ده بیرون کنین... وای... هله اوزن

زود برود و هزار افغانی از صندوق بکش که مه شر اینهاره از

سر خود کم کنم... (زن دویده پول می آورد)

شوهر: نذیر جان... اینه قرضت... یکی وزود اینهاره هم ببر...

بازده بیرون هر کد امش که زورش قرض هموره بتی...

نذیر: (پولهارا میگیرد) هیبت جان... شیر افگن... جنگه بس کنین

... پیائین ده بیرون مه قرض تازه میتم.

(هرسه بیرون میروند. زن و شوهر خانه را مرتب میکنند و میدالند

زیرا بعضی اشیا شکسته است.)

(زن از کلکین به بیرون میبندد)

شوهر: خوب شد که رفتند... نزدیک بود سقف اتاقه پائین بندازن

... نزدیک بوده خانه مه کشت و خون شوه.

زن: او هو... سیل کو... همه شان چطور خنده میکنن... اوزه نذیر

جان پول هاره حساب میکنه.. اونه اوزه... همگیشه ده جیب خود

ماند... روی هر دوی شانه ماچ کده..

او مرد که... او خود ماره بازی داد... وای سیل کو.

(شوهر هم از کلکین به بیرون می‌نگرد)

شوهر: لوهو... راست می‌گی... وای... فریتم داد و قرض خوده
حصول کد...

زن: ای نذیر جان بی زبان عجب چالی ده جان مازد..

شوهر: (در وسط اتساق می نشیند، دست زیر الاشه می‌گیرد) وای...

وای... عجیب بازی خوردم... ده زندگیم پول صدها نفره

خورده بودم و اولین دفعه یکنفر قرض خوده از مه گرفت... وای

بیچاره شدم...

زن: (کنار او می نشیند) شوهرک دوپه و بدبختم... و بیسی که چقدر

خساره مند شدیم... وای وای...

پرده میافتد

(پایان)

نیشانیہ

چار منہ



این نمایشنامه مخصوص کودکان کستانهاست. مربی کودکان برای بازی میتواند کوبه با استعداد را انتخاب نموده نمایشنامه را بالای شان تمرین نماید. فراموش نشود که بعد از نمایش هر بار معلمه یا مربی کودکان در مورد نتیجه نمایشنامه به زبان ساده با اطفال صحبت نماید. روشن است که در نمایشنامه مزایا و خوبیهای اتفاق و اتحاد و بدی بی اتفاقی هدف نویسنده بوده موضوع نمایش را تشکیل میدهد.

اشخاص:

علی

- ولی

- گلی

دیگور:

نمایشنامه دیگور مغلق نداشته، روی سن، صحن حیویلی کودکان، یاد اخل صنف به خوبی میتواند به اجرا گزارده شود.

(شروع نمایش)

صحنه خالی است. از بیرون صدای پرخاش و جنجال دو کودک به گوش میرسد، که هر کدام میگویند «از خودم اس» «نی از خودم اس» و باهمین مشاجره علی و ولی وارد صحنه میشوند. بدست علی یکدانه چارمغز است، ولی میکوشد چارمغز را از او بگیرد. علی مقاومت میکند.

علی : بسیار دست اندازی نکو.

ولی : چارمغز از خودم اس

علی : نخیر... از خودم اس.

ولی : چرا دروغ میگی؟ از تو نیس.

علی : خی از تو س؟

ولی : ماخو اوره یافتیم.

علی : مه خودم یافتم.

ولی : دروغگوی... مه یافتم.

علی : اول مه چارمغزه دیدم.

ولی : اما اول مه گرفتم.

ولی : گرفته باشی... اما مه نشانت دارم.

علی : خودم هم چشم دارم.

ولی : مه هم دست دارم. میتانستم که خودم بگیرمش.

علی : اما اول مه گرفتم.

ولی : اما اول مه دیدم.

علی : گوش کو... شاه گی نکو... فایده نداره.

ولی : چار مغزه باید به مه بتی.

علی : نی خودم میخورم.

ولی : ولی او از هر دوی ماس.

علی : از مه اس.

ولی : از هر دوی ماس... مه اول دیدم و تو اول گرفتی.

علی : خو... از هر دوی ماس... اما چطور میشه... ای خو

یکدانه چار مغز اس...؟

ولی : ها... افسوس که یکدانه اس.

علی : پس از مه اس.

ولی : چرا از مه نباشه؟

علی : و چرا از مه نباشه؟

ولی : ده عجب جنجالی ماندیم. ما دو نفر هستیم و ای یک چار مغز اس

علی : مشکل ده همی اس... اگه دو تا میبود، یکیش به تو میدادم.

ولی : کاشکه دو تا میبود. اگه دو تا میبود خو غمی نداشتیم یکی ره تو

میگرفتی و یکی ره مه.

علی : ولی حالی چطور کنیم؟

ولی : نمیدانم... کله مه خو کار نمیده.

علی : مه میدانم... چار مغز از مه اس.

ولی : چرا از تو . . . باید از مه باشه .

علی : همیشه . . . ناحق دلته خوش کدی .

ولی : بتی چار مغزه . . . اگه نی

علی : اگه نی چی میکنی ؟

ولی : همرايت جنگ ميکنم .

علی : او هو . . . جنگره . . .

ولی : اما تو گشنه هستی . . . بتی چار مغزه !

علی : مه از جنگت نميترسم . هيچ برت نميترسم .

ولی : بايد تقسيم كنيم .

علی : چيره تقسيم كنيم ؟

ولی : چار مغزه .

علی : اما ای خوبکدانه اس .

ولی : نخي چطور ميشه ؟

علی : نهي فامم .

ولی : مه همرايت جنگ ميکنم .

علی : مه هم همرايت جنگ ميکنم .

(آنها ميخواهند جنگ کنند . درين وقت گلي وارد صحنه ميشود .

آنها را از هم جدا ميکند)

گلي : علي جان ، ولي جان ، چي گپ اس . . . چي جنگ دارين ؟

علی : اينه . . . گپ سراي چار مغز اس .

- ولی : چار مغزما .
- علی : ما اوره یاقسیم .
- ولی : اما علی میگه که ازمه اس .
- گلی : کو چار مغز ؟
- علی : اینسه .
- ولی : ما حیران ماندیم که چی قسم تقسیم کنیم .
- علی : مه خودم اول چار مغزه گرفتم .
- ولی : اما مه اول دیدم .
- گلی : پس معلوم میشه که چار مغز از هر دوی تان اس .
- ولی : ازمه اس . . . مه اول دیدم .
- علی : ازمه اس . . . مه اول گرفتم .
- گلی : از هر دوی تان اس . باید تقسیم کنین .
- علی : چی قسم ؟ نمیشه .
- ولی : ای یک دانه چار مغز اس و ما دو نفر .
- گلی : شما یاد ندارین که چی قسم تقسیم کنین ؟
- ولی : نی
- علی : ما یاد ندارم .
- گلی : اوساده ها . یک تقسیم دو یعنی لیم .
- علی : یک تقسیم دو ؟
- گلی : بلی .

ولی : مه خو نفا میدم .

گلی : اوساده گلک ها . همه چیز میدانه تقسیم شوه به شرطی که آدم حریص نباشد .

علی : یعنی يك چار مغز سرد و نفر تقسیم میشه ؟

گلی : چرا نمیشه .

ولی : اما ما خو یاد نداریم .

گلی : مه یاد دارم .

علی : خبی به ما کومک کو .

گلی : بسیار خوب . چار مغزه به مه بتی .

(علی چار مغز را به او میدهد، گلی با سنگی چار مغز را دو نیم

میکند نیم پوست را به علی و نیم پوست را به ولی میدهد .)

گلی : اینه . ای از تو، وای هم از تو ، ای هم حق الزحمه مه که بین تان تقسیم کدم .

(گلی مغز چار مغز را میخورد)

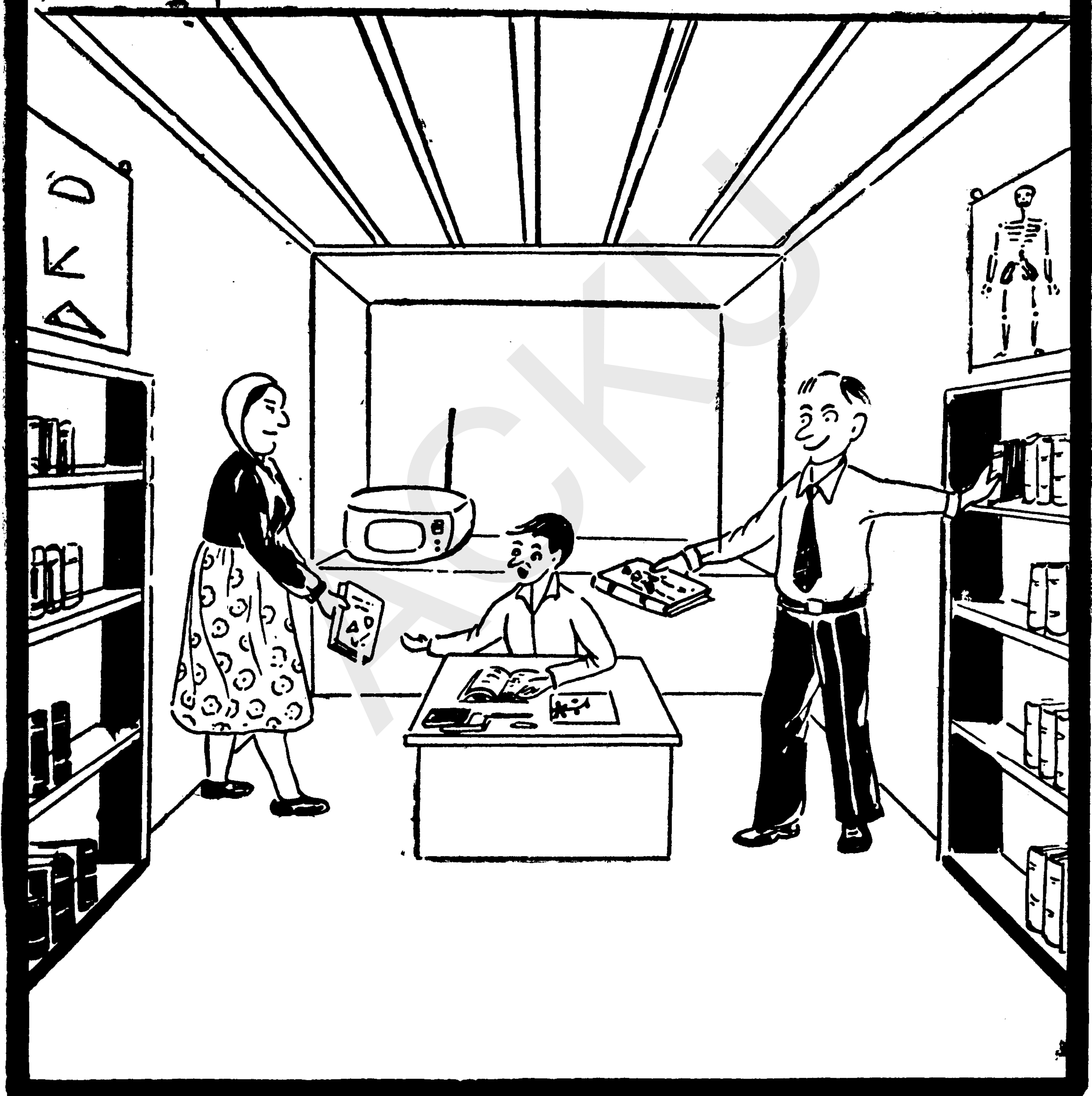
علی : عجب .

ولی : عجب .

گلی : عجب نی رجب . اگه شما عقل میداشتین و خود تان تقسیم میکردین حاجت مه نبود . بامان خدا .

(پایان)

نمایشنامه دوم من اریست میسوم!



اشخاص:

پدر- مادر و پسر شان به نام علی که ۱۲ ساله است.

دیگور: در وسط اتاق يك ميز گذاشته و سه طرف آن چو کی های يك

نفری قرار دارند. در اطراف اتاق کوچها، دوالماری کتاب

و کلسکین هاست. کمی دورتر از ميز اولی ميز بلند دیگری گذاشته

شده که روی آن يك تلویزیون بزرگ قرار دارد. در اثنای بازی

تلویزیون که بلند قرار دارد به خوبی دیده میشود.

وقتی که پرده باز میشود، صحنه خالی است. اندکی بعد علی از

دروازه جناحی وارد میشود. به اطراف اتاق نظر انداخته به قسمت

پیشروی صحنه میاید و به تماشاگران نزدیک میشود. او با دقت

صنوف تماشاگران را میبیند و لبخند میزند.

علی: او هو... نام خدا... نام خدا... يك عالم نفر... بیچه ها.

دخترها... پدرها، مادرها، کاکاها، ماماها، خاله ها.

عمه ها... خوب بس... خوب شد که شما آمدین مه بسیار گفتنی

ها دارم که باید برتان بگویم... درباره خودم، و... پدرجانم

و مادرجانم... نام مه علی اس... پدرم يك دا کتر مشهور و

بسیار لایق اس... و مادرم... او هم شکر يك زن فهمیده لایق و بسیار

هوشیار اس... کلان يك مکتبه اداره میکنه... حتی ماستری

داره... مادرم ساینس دان اس. هم درس می‌ده و هم مدیره ام...
پدرم حتی پرور فیسری داره... خیال میکنن که ما بسیار لافوگ هستیم
و به پدر و مادرم می‌نازم...؟ راست بگویم پدر و مادرم دوست
دارم. اما گپ ده اینجه اس که ما سر پدر و مادرم انتقاد دارم.
(می‌خندد) و حالی عقیده‌تان ده باری ما تغییر کد... حالی فکر میکنن
که ما یك بچه بسیار کلانکار و از خود راضی هستیم... آنقدر
کلانکار که حتی سر پدر و مادر خوده که ایقدر سوویه های بلند هم
دارند انتقاد میکنم اما ما واقعا بالای پدر و مادرم انتقاد دارم...
شما کلانها بسیار چیز هاره می‌فامین... اما یگان وقت با تمام
فهمیده گی تا نزمیتانین ما کود که هاره دورک کنین... می‌خواهین
سرنوشت ما ره در چو کات ذوقهای شخصی تا ن تعیین کنین...
اوهو... آواز قدمها... مثلیکه پدر جان و مادر جانم آمدند...
خوب... شما به دقت بیدین... ملاحظه کنین که پدر و مادرمه چقدر
غرق تخیلات خود هستند و با چه حرارتی به آیند ه و سرنوشت
ما علاقه نشان میتن:

(علی دویده کتابی را بر میدارد و عقب می‌نشیند و انمود میکند
که غرق مطالعه است)

(مادر وارد میشود و بکس خود را می‌گذارد.)

مادر: اوه بچه نازنینم!.. واقعاً باید به وجود تو افتخار کرد...

(روی علی را می‌بوسد) خسته شدی...؟

علی: (فازه میکشد) سلام مادر...

مادر: دا کتر... بیاو بدین که بیچیم چی خوب مطالعه میکنه...

(جستجو میکنه) میفامی یک کتاب خوب پرت آوردیم.

(مادر بکس خود را باز میکند و کتابی را بیرون میاورد. پدر نیز

داخل میشود. علی به او هم سلام میدهد)

پدر: بیدخسته هستم...

مادر: علی جان... ای کتاب فزیک و زنده گی نام داره... خواندنش

بر تو مثل هوا ضروریس. (کتاب را به علی میدهد)

پدر: کمی تفریح هم کدی...؟ در هوای آزاد...

علی: بلی پدر

پدر: فزیک... بد نیس... کتاب انسان و میکرو و بهاره چی

کدی، خواندی؟

علی: یک کمشه خواندم...

پدر: یک کمی...؟ معنی ای گپ ایس که تعدادی از میکرو و بهاره

میشناسی و خوده از ونها حفاظت میکنی... ولی تعداد

دگه ره زخواندی.

مادر: تو او ره به کلی خسته ساختی... همراه ای میکرو و بهایت

... باید چند دفعه بگویم که او از همی حالی قیافه انجینر

هاره داره و دا کتر شدنی نیس.

پدر : و مهم برای هزار مین بار برت میگم که پنجه های او مالله
پنجه های يك جراح اس

(انگشتان علی را نشان میدهند و به طرف قفسه کتابها میروند)

مادر : سوالهای ریاضی خوده حل کدی ؟

علی : بلی مادر جان

پدر : اگه از خواندن کتاب انسان و میکرو و بها خسته شده باشی به
خاطر اینکه کمی برت تفریح هم شده باشه ای کتابه بخوان
. . . . چی عنوان دلچسپی داره ((نقش سبزیجات و میوه جات
در رشد و نموی کود کان)) تو کمی ضعیف البنیه هم هستی
. . . . بسیار چیز هاره

مادر : مسئله رشد و نموی انسان تنها به سبزی و میوه ارتباط نداره .
. . . چرا دماغ طفلکه خسته میسازی . . . خیال میکنی که به
رشد و نموی بچیم علاقه ندارم اینه
(از الماری خود کتاب دیگری میاورد)

پدر : کتاب فزیک اس یا ریاضی ؟ (باریشخند)

مادر : پرورش اندام (کتاب را پیشروی علی میگذارد)

پدر : اما مه هزار بار گفتیم و هزار بار دگه هم میگم که هرگز
آرزو ندارم بچیم وزن بردار و یا بوکسر شوه وزن
برداری تا ثیرات نا مطلوب بالای قلب داره

مادر : مه هم نگفتیم که شغل آینده علی ورزشکاری باشه . . . و یا
تسریتر شوه .

پدر : بسیار خوب اصرار ندارم که داگتر شوه اینده
يك مسلك عالی کیمیا او کیمیادان میشه .

(میرود و از قفسه کتابهای خود کتاب دیگری را میاورد)

« کیمیا برای همه » يك کتاب جالب اساسات علم
کیمیا ده ای کتاب نوشته شده

مادر : نخیر قطعاً به هیچ صورت

پدر : تو بچیم همی کتابه بخوان، عاشق کیمیا میشی

مادر : بخوانه اما کیمیا دان نمیشه

پدر : فزیک و ریاضی یعنی میخواهی حتماً راه تره تعقیب کنه

مادر : پس وقتی که با فزیک موافق نیستی اینده مسلك بسیار

دلچسپ جیولوجی بچی مه معادنه کشف کده

. . . . ثروتهای خفته در دل زمینده در خدمت مردم خود قرار

خات داد

پدر : خو اگر حرف بر سر خدمت اس چرا گیاه شناس نشوه

. . . . مثلی که دارم (به طرف قفسه کتابها میدود)

یافتم و اینده يك کتاب دگه ! جنگلداری

و یا ای کتاب (هر دو کتاب را میگذارد) گیاه شناسی

با جنگلداری

مادر : (با خشم) تو همیشه بامه مخالفت میکنی .

پدر : مه ؟ هیچوقت !

مادر : پس چرا نمیخواهی که در سر نوشت بچی خود سهم باشم ؟

پدر : مسأله تربیه اولاد ما و تعیین راه زنده گی او به هر دوی ما

ارتباط داره اما تو میخواهی ذوق مره نا دیده بگیری

مادر : ولی تو میخواهی که او دا کتر شوه

پدر : پس بگذار معلم شوه اما معلم کیمیا و بیولوژی

مادر : نخیر معلم فزیک و ریاضی

پدر : کیمیا و بیولوژی

مادر : نخیر ریاضی

پدر : تو بچه ره بر باد میکنی . . .

مادر : تو آیند یشه تپاه میکنی .

(علی مظلومانه گاهی به پدر و گاهی به مادر نگاه میکند)

پدر : کیمیا.

مادر : فزیک .

پدر : نخیر بیولوژی .

مادر : نخیر ریاضی

پدر : کیمیا.

مادر : بیولوژی .

(علی آهسته از زیر میز به طرف پیشروی صحنه میاید . در حالیکه

عینک های مادر و پپ و کلاه پدر خود را گرفته است . رو به

تماشاگران نموده میگوید)

علی: هیدین... او نه هنوز هم مشغول مشاجره هستند. اما حالی مه
نشان می‌دهم که خودم چی می‌خواهم و استعداد چی کاری ره دارم.
(موسیقی جاز ضرب به دار بلند میشود که پر خاش و گفتگوی پدر
و مادر را که به او ج خود رسیده، نشان میدهد. آنها دستهای خود
را به هوا تکان میدهند. سرشور میدهند و همدیگر را رد میکنند و در
همین فرصت علی در برابر تماشاگران کلاه پدر و عینک مادر را
پوشیده و ریش و بروت ساخته گی به صورت خود نصب میکنند و
آهسته به طرف تلو یز یون می‌رود). عقب پرده تلو یز یون قرار
می‌گیرد، به طوریکه کاملاً مانند تصویر تلو یز یونی معلوم میشود.
موسیقی ضرب به دار قطع شده علی باقیافه عوضی، با تغییر صدا به
سخنرانی آغاز میکند).

علی: شنونده گان عزیز... بیننده گان محترم تلو یز یون... سلام...
(پدر و مادر هر دو متوجه تلو یز یون میشوند).

درین قسمت برنامه اداره تلو یز یون برای اینجانب پروفیسور
داکتر زاده متخصص آینده کودگان - موقع داد تا لحظاتی چند
برای پدران و مادران در باره آینده کودگان شان سخنرانی نمایم...
بنا بر آن از شما مادران (با دست بطرف مادر خود اشاره میکند) و شما
پدران او جمند (با دست به پدر خود اشاره میکند) تقاضا می‌کنم به
مشوره های علمی من توجه نمایید. لطفاً کمی نزدیک تلو یز یون
قرار بگیرید.

(پدر و مادر چو کی های خود را گرفته به تلو یزیون نزدیک میشو ند)
مشورۀ اول من به شما پدران و مادران گرامی اینست که اولاً
فرزندان خود را زیر کتابها دفن نکنید .

(پدر و مادر به کتابهاییکه روی میز دیگرانبار شده است نگاه
میکند.) شما پدران و مادران عزیز که عاشق حرفه و مسلک خود
هستید خیال نکنید که حتماً شغل شما مورد علاقه طفل تان است.
و کودک تان حتماً باید راه شما را تعقیب کند

پدر: دیدی... توه میگه (به طرف مادر)

مادر. و توشله هستی که بچه ما حتماً دکترو شه ...

علی: بلی والدین گرامی... کودک تان شما خواهی نخواهی مطابق
ذوق، سلیقه، استعداد و علاقه مندی خود راه خود را خواهند یافت.

پدر: راست میگه ...

مادر: معلومدار که راست میگه... پیداگوگ واقعی اس ه

علی: شما پدرها (به پدر اشاره میکند) و شما مادرها (به طرف مادر)

آنقدر غرق خواسته ها و علاقه مندیهای خود هستید که نه تنها

کودک خود، بلکه خود هم فراموش میکنید....

مادر: به خدا راست میگه ...

علی. بلی... شما باید اطفال خود را رهنمایی بکنین... اما زیاد اذیت
شان نکنین... یگان وقت متوجه باشین که خود کودک تان به
چی علاقه داره... ذوق خودش چیس... شما شاید اکترا باشین
(به پدر اشاره میکند) ولی امکان داره بچه تان شاعر شوه... به
ادبیات علاقه داشته باشه.

پدر: درست اس...

علی: یا شما ممکن اس ساینسدان باشین (به مادر اشاره میکند و مادر تکان
میخورد) اما بچی تان شاید هنرمند خوب شوه و اصلاً به هنر
سینما، تیاتر، نقاشی و مجسمه سازی علاقه داشته باشه

مادر: چی پروفیسر لایقی.

علی: بلی... خلاصه شماره درد سر فتم... پپ تانه بگی-رین (از
درون تلویزیون پپ را به پدر میدهد و او آنرا گرفته روشن میکند)
باید ذوق کودک تانه حتماً در نظر داشته باشین... چرا بیهوده
وقت خود روی مشاجرات بیجا و بیمورد تلف میکنین...
مه از دل خود گپ زمیز نم... اینده ای کتاب روانشناسی کودک
در صفحه ۳۲۰ همطور نوشته شده...

(از درون تلویزیون کتاب را به مادر میدهد و مادر آنرا میخواند
بخواند... علی عینک هاراهم کشیده به او میدهد)

ایده همراه عینک ببین... چشمای شما کمی ضعیف اس...
(مادر چیغ میزند. عینک را میگیرد. تازه پدر و مادر متوجه میشوند
که قضیه از چه قرار است. علی از عقب پرده تلویزیون برآمده
روی تلویزیون میفشند و کلاه را برداشته ریش و پروت خود را
رانیز دور میکند.)

علی: بلی پدران و مادران ارجمند و گرامی...

مادر: وای برای خدا... تو جوانمرگ نشوی... مه بیخی باور کده
بودم ۶۶۶

پدر: او یک آرتیست اس... یک هنرپیشه اس...

علی: بلی... پس چی خیال کردین...

(با هر دو دست به دوالماری کتاب اشاره میکند)

مارش... کتابهای تازه وردارین... مه تا حالیه همو کتابهایی
ره مطالعه میکنم که خودم میخوام استم.

(پدر و مادر دویده کتابهای خود را جمع میکنند. مادر ناگهان
برگشته تلویزیون را لمس میکند.)

مادر: پس ای تلویزیون از کجاشد...؟ تلویزیون خودما کجاس؟

علی: وارخطانشین مادر جان... تلویزیون ماده اتاق دگه اس... مه

از چوب و بعضی مواد دگه ای تلویزیون ساختم.

پدر: چقدر شبیه تلو یزیون ماساخته که ماره به اشتباه انداخت و هیچ
متوجه نشدیم.

مادر: برستی که ما چقدر گیج، چقدر غرق در خود و بیتوجه بودیم....
(علی پیشروی صحنه آمده باز تماشاگران را مخاطب میسازد)

علی: خوب.... به نظر شما چه جراح میشم یا فزیکدان....)

(میخندد)

وده همی قسمت نویسنده این نمایشنامه نمایشنامه را ختم کرده و بر
مه چیزدگی باقی نمانده که بگویم.... روزتان خوش....

«پایان»

نمایشنامه یازدهم خانم امیرباغیسیزم



دیگور

وقتی که پرده باز میشود صحنه کاملاً تاریک است. لایت (نور) چند گوشه صحنه را برای لحظاتی روشن میکنند.

نور ابتدا آن قسمتی را نشان میدهد که داری باریسمانش معلوم میشود. دریای تاریک کنده است. پهلوئی داروکنده جلادی ساپور بدست ایستاده است، چهره او باتکه سیاهی پوشانده شده فقط دوسو راخ برای چشمانش گذاشته و باقی صورت و بدن او بالباس سیاه پوشیده است. بعد نور گوشه دیگر صحنه را روشن میکنند. علامت صلیب شکسته فاشیزم را، سپس نور روی علامت دالر و شنی می اندازد که در دیوار صحنه نقاشی شده است. به همین ترتیب نور علامت مرگ را (جمعیه و توله های استخوان دست) روشن میکنند.

سپس ستاره شش گوشه یی که علامت صهیو نیزم است روشن میشود.

بتدریج تمام صحنه روشن میشود. صحنه به دخمه نفرت انگیز و وحشتناکی شباهت دارد.

دیوارها رنگ خاکستری دارند. شش پنجره به اندازه های مساوی در دیوار عقبی دیده میشوند. از پنجره هانمای چند شهر معروف جهان معلوم میشوند. نمای برج گرملین مجسمه آزادی امریکا، برج ایفل، تاج محل یک خانه جاپانی و اهرام مصر. این علامات در عقب

صحنه روی آن لایت قوی روشنی می اندازد و چنین تصویر مهربانند که
گویای ازین دخمه تمام جهان معلوم میشود.
باروشن شدن صحنه باقی اجزای صحنه هویدا میگردند.
در وسط روی بلندی تختی قرار دارد. پایه های تخت پشکل راکت
ها است. روی تخت خانم امپریالیزم لم داده است. او پیرزنی است
زشت رو اما با زرق و برق بسیار و آرایش خیلی جلف و غلیظ.
دو طرف تخت او دو پاسبان مسلح ایستاده اند. زن زشت روی
با پیکه ای که علامت دالر روی آن رسم شده است او را پیکه میکند. روی
دیوارها تابلوهای کاریکاتور گونه و وحشتناکی از هیتلر، پندو چت و
و دیگران در قاب های طلائی رنگ آویخته شده است. پیش پای خانم
امپریالیزم نزدیک تخت دو نفر نشسته اند. این دو پرسناژ یکی «جهل» است
و دیگری «دسیسه» با صورت هایی که کترشان فرامینمایانند. حرکات
ابلهانه پی انجام میدهند و با هم گرم گفتگو اند. پرسناژ دیگر یعنی «جنگ»
بالباس مضحك جنگی، بروت ها و ابروهای پر پشت در یک گوشه
ایستاده است.

آواز:

از هنگام باز شدن پرده تاروشن شدن کامل صحنه موزیک خوش و
زاهنچار توأم با صدای شلیک گلوله ها، ضجه ها، شیون ها و فریاد های
هول انگیز که همه در هم آمیخته است بگوش میرسد. این حالت سه
دقیقه دوام میکند و به تدریج خاموش تر میشود.

خانم امپریالیزم فائزہ میکشد

دیگران همه فائزہ میکشند .

امپریالیزم: آرایشگران... آرایشگران... میخواهم صورت زیبای خود را بیارایم .

جلاد: جنگ، دسیسہ، پاسبانها و زنی که پکے میکند یک صدا فریاد

میزنند: آرایشگران، آرایشگران

جهل: (خندۀ ابلهانه سرمی دهد.) دوشیزہ؟... او خانم امپریالیزم اس

دسیسہ: دوشیزہ... واقعاً دوشیزہ... احمق بیشعور...

امپریالیزم زیبارا خانم میگوید... در حالیکہ...

جنگ: احمق... سخن گفتن را بلد نیست. (به امپریالیزم تعظیم

میکند) دوشیزہ، دوشیزہ زیبا... فرولین

جلاد: (نزدیک آمدہ زانو میزند) دوشیزہ... مس... مس امپریالیزم

دسیسہ: (به شکل مضحکی تعظیم میکند) دوشیزہ طناز... مادموازل

مادموازل امپریالیزم .

جهل: (خندۀ ابلهانه) فرولین، مسس، دوشیزہ؟؟

دسیسہ: دوشیزہ زیبا... لوازم آرایش در خدمت شماست.

بهترین پودر... از خون خشک شدہ یک افریقایی.

تور: وسہ قسم کریم، برای دست های زیبا و رخسارنازنین

تان... از مغز سرآسیایی هادرست شدہ .

جهل: (خندۀ ابلهانه)

(به آرایش کردن امپریالیزم میپردازند)

امپریالیزم: چی شانه زبانی . مثلی که از عاج است .

ترور: نخیر از استخوان انسان .

امپریالیزم: عالی است .

جنگ: مادموازل... بهترین پودر از خاکستر انسان سوخته به دست

میاید برای آرایش شما خیلی مناسب است... خیلی .

(تعظیم میکند) اگر بخواهید در کوره های آدم سوزی

بهترین نوع پودر برای رخسار زیبای تان تهیه میکنم.

(همه در جا خشک میشوند. جنگ چند قدم نزدیک میاید باقی

صحنه اندک تاریک و تنها صورت جنگ بایک لایت قوی

روشن میشود. او کلاه نظامی خود را برداشته خطاب به

تماشاگران میگوید: در جنگ عمومی دوم در کوره های

آدم سوزی که فاشیست های هتاری در پولیندا ایجاد کردند

صدها هزار انسان بیگناه را سوختاند .)

صحنه دوباره روشن میشود و همه حرکات خود را از سر میگیرند.

سیا: (با سر اسیمگی وارد میشود.) فرمانروای بزرگ... مصیبت

... مصیبت... فاجعه...

(خود را پیش پای امپریالیزم می اندازد)

جهل: (خنده ابلهانه)

امپریالیزم: بگو چی شده... زود بگو... (به آرایشگران) و شما گم شوید.

(آرایشگران باترس میگریزند و دور میایستند)

سیا : مادمو ازل... مس امپریالیزم... ای فرشته تجمل آفرین مرگ
پرور وای طلا اندوز گر سنگی بخش... مصیبت... مصیبت.

امپریالیزم: لعنتی... زود بگو چی شده.

سیا : اعتصاب... تظاهرات... مارش ها...

امپریالیزم: آخ... در کجا... زود بگو...

سیا : در ایران... در پاکستان... در عمان... در سودان و...

(همه میدوند و از کلکین هانگام میکنند)

دسیسه : راست است... راست است.

امپریالیزم: آخ... آخ

جهل : (خنده ابلهانه)

امپریالیزم: چی دیدی...؟ اینها چی میخوانند؟

دسیسه : کر کننده است کر کننده... آخ خاکها بدهنم، خاکها بدهنم...

نمیتوانم بگویم... واضحاً دشنام میدهند.

امپریالیزم: مرا؟ آخ (حالت ضعیف به او دست میدهد)

(دسیسه دویده شربت سرخ رنگی رامی آورد)

جنگ : فرولین... مادموزل... دوشیزه زیبا، نوش جان کنید

حالتان خوب میشود... خون خالص انسان... از شرق

میدانه آورده اند.

تفرقه : (به تماشاگران) نام من تفرقه است... در سراسر جهان فعالیت

(به آرایش کردن امپریالیزم میپردازند)

امپریالیزم: چی شانه زینا یینی . مثلی که از عاج است .

ترور: نخیر از استخوان انسان .

امپریالیزم: عالی است .

جنگ: مادموازل... بهترین پودر از خاکستر انسان سوخته به دست

میاید برای آرایش شما خیلی مناسب است... خیلی .

(تعظیم میکند) اگر بخواهید در کوره های آدم سوزی

بهترین نوع پودر برای رخسار زیبای تان تهیه میکنم.

(همه در جا خشک میشوند. جنگ چند قدم نزدیک میاید باقی

صحنه اندک تاریک و تنها صورت جنگ بایک لایت قوی

روشن میشود. او کلاه نظامی خود را برداشته خطاب به

تماشاگران میگوید: در جنگ عمومی دوم در کوره های

آدم سوزی که فاشیست های هتلری در پولیندا ایجاد کردند

صدها هزار انسان بیگناه را سوختاندند.)

صحنه دوباره روشن میشود و همه حرکات خود را از سر میگیرند.

(با سر اسیمگی وارد میشود.) فرمانروای بزرگ... مصیبت

سیا:

... مصیبت... فاجعه...

(خود را پیش پای امپریالیزم می اندازد)

جهل: (خنده ابلهانه)

امپریالیزم: بگو چی شده... زود بگو... (به آرایشگران) و شما گم شوید.

اما من معتقدم که تو از او بالا تری ... آخر تو جنگ هستی،
اگر او عده ازگشت شماری را از میان برداشت تو میونیها
انسانرا به خاک هلاکت انداخته یی.

جنگ: واقعاً من مستحق هستم ... در برابر من از بر تری سخن
میگویند ... هیچکس برتر از من نیست.

(گیلاس را گرفته به خانم امپریالیزم میدهد)

این شربت که خون خالص است محصول کار و زحمت کشتی
من است، این منم که در پای شما سیل خون را میتوانم جاری بسازم
(امپریالیزم مینوشد)

(برای شاد کردن خاطر امپریالیزم همه به رقص و پایکوبی می
پردازند و میخوانند:)

دسیسه: اهریمنان با هم برقصید

دست و پا کو بید و شاد یها کنید، در شهرها در قاره ها، آشو بها
بر پا کنید ... آتش فروزید و طلاها جمع کنید، در پای بانوپهن
کنید، با من برقصید ... غلغله بر پا کنید، من زاده بانوی خود
شیطان با اصل و نصب، زاینده رنج و تعب نیرنگها دارم بسی،

تفرقه: مارنگ ها از نگ ها را، جنگ ها را در نو آورده ایم.

جنگ: ماشیون و فریادها افزون کنیم، نخل امید خلاق را در خون کنیم
اختناق: زند انهارا پر کنیم از مردمان

باتون و مشت چکمه ها

کو بیدم ما بر فرق شان

ژاند ارمهارا میگماریم هر کران،

ماخفه میسازیم ندای جاویدان

ز حمتکشان در بند سازیم هر زمان

جلاد: بادار و باسا طور خود، ما دشمن سرمایه را،

محتکش آواره را، هر انقلابی، هر کسی کودم زند از عدل

و داد، یا خصم باشد بهر استعمار و استبداد، نابود سازیم در جهان.

(حین رقص حرکات جهل خیلی ابلهانه و خنده دار است)

سیا: بانوی عزیز... من خجیل و شرمسارم که خبرهای بدی آورده‌ام

(امپریالیزم نژدیک پنجره‌ها می‌رود و نگاه میکند. دیگران هم

میروند و نگاه میکنند)

امپریالیزم: آه... راست است... تظاهرات... مارشها... چه صحنه‌های

وحشتناکی... این کارها را بر ضد من انجام میدهند.

سیا: من لست طویلی با خود دارم. در آن نام کسانی را نوشته‌ام که

اینکارها را سازمان میدهند.

امپریالیزم: آخ هر روزی که میگذرد بر تعداد دشمنان من افزوده

میشود... نگاه کنید.

سیل انسانهارا که در جاده‌ها سرازیر شده‌اند... اما شما احمق

هایچ کاری برای متوقف ساختن شان انجام نمیدهید.

جهل: (خنده ابلهانه)

اختناق: ای مادموزل زیباوای سرور عفریته‌ها.. ای آزادی کش
زندان سازوای شاهنشای زندانبان نواز... ما غلامان حلقه
بگوش منتظر فرمان شما هستیم....

امپریالیزم: بدبخت های نفرت انگیز... فرمان بده فرمان بده....
مگر خودتان وظیفه خود را نمیدانید؟

ترور: (تفنگچه‌های خود را میکشد) همین لحظه دست بکار میشویم

اختناق: همین لحظه... ما جان نثاران خدمتگزار و چاکران در گاه

هم اکنون دست به کار میشویم. (میدخواهند بروند) ☺

امپریالیزم: صبر کنید... (رو به دسیسه)... تو باید با آنها یکجابر وی.

دسیسه: چشم... ای بانوی حقیقت کش و قوطئه نواز... چشم

امپریالیزم: و این احمق را با خود ببرید (اشاره به جهل)

جهل: (خنده ابلهانه) مرا.. مرا.. (خنده) آسیا افریقا.. افریقا آسیا..

ترور: ای بانوی جهل پرور تمدن سوز... بفرمائید تا برادر دیگرمان

تفرقه را هم با خود ببریم ☺

امپریالیزم: آخ... این بدبخت بی‌شعور که جاست... او خیلی بدردتان

میکورد... تفرقه از هوا وارد سن میشود. دست در بازوی

جهل انداخته با او به رقص می‌پردازد. هر دو با هم حین رقص

میخوانند:

توهندومن مسلمان

من ایرانی تو افغان

تو پنجابی من هندی

من از بنگال تو سندی

من عربیم تو عجمی

من در غم تو بیغمی

تو مسلم من مسیحی

من سفیدم تو سیاهی

من از بکم تو تاجکی

من هوشیارم تو احمقی

به من گفتی به من گفتی... ترا میکشم

پارهات میکشم

رقص آنها به شکل جنگ در میاید و میخواهند همدیگر را
بدرند.

امپریالیزم: بروید... بروید... دست به کار شوید... دوستان من دست
بکار شوید.

همه با هم: خد متگوار شما هستیم ای فرشته هستی سوز و خفه گی گستر

(تورو - اختناق - دسیسه و جهل خارج میشوند)

امپریالیزم: حال مادر عزیزم چطور است؟ (رو به جنگ)

جنگ: دوشیزه مهر بان! علیا مخدره مادر مهر بان وضع وخیم
دارند. بانوی بزرگوار استعمار به سختی نفس میکشد.

جلاد: خانم استعمار مادر بزرگوار، این بانوی طلا جمع کن و فقیر

گستر درین روزها خواب های پریشان می بینند.

امپریالیزم: آخ... آسیایی های خود خواه... اولین بار موهای سفید را در سرش زمانی دیدم که آسیایی ها او را اندند... ولی زمانیکه این سیاهان هم آزارش دادند دیگر بکلی پیرو شکسته شد...

جنگ : قدرش را ندانستند... آخر همین بانوی بزرگوار بود که آنها را با تمدن آشنا کرد.

جلاد : بی انصاف ها... و آنها او را اندند.

جنگ : در حالیکه سن و سال بانوی بزرگوار استعمار از چند صد سال تجاوز نمیکنند با زهم به کلی پیرو شکسته شده اند.

امپریالیزم: بروید مواظب او باشید... غذای خوب و داروهای مفید برایش تهیه کنید.

جلاد : ماد موزل... صبح غیر از مغز سر انسان و یک پیاله خون چیز دیگری میل نمیکند. اشتهافند. برای چاشنت سوپ قبرغه کود کان و شب جگر انسان برایش تهیه میکنم.

(سیا فریاد کنان وارد میشود و خود را پیش پای امپریالیزم

مهالذاد

سیا : مصیبت... مصیبت ، ای دوشیزه فقر گستر دالر اندوز....

امپریالیزم: آخ.. باز چی گپ شده...؟

سیا : مصیبت... بدبختی...

امپریالیزم: بگو چی شده... مبادا خبرهای بسیار بد داشته باشی...

سیا: ای دوشیزه زیبا، ای حامی سرمایه داران و ای سرور استعمار

گران... دوستان شما سلاطین صنایع را اندوه عظیم فرا

گرفته... همه زانوی غم در بغل گرفته اشک تمساح میریزند.

امپریالیزم: چی چیزی دوستان و عشاق سینه چاک مرا به اندوه نشانده است؟

سیا: در قصرها با انبوه دودپیپهای شان آه و ناله درهم میپیچد...

همه نگران و پریشان حالند.

امپریالیزم: بگو... سبب اندوه دوستان من چیست... چی چیزی

ناراحت شان کرده است؟

سیا: مادموزل... بحران اقتصادی... تورم پولی... اوج

گرفتن بیکاری... سیل گرسنگان و بیکاران گلوی دوستان

شمار امیدفشارند.

امپریالیزم: (میخندد) مگر این دوستان من نمیدانند که راه حل این

مشکلات چی است؟ جنگ... (به جنگ اشاره میکند)

جنگ... مثل اینکه تو به وظیفه خود درست عمل نمیکنی...

جنگ: (تعظیم میکند) ای دوشیزه آتش افروز و ای دشمن صلح و

پراوری... من در خدمت شما و در پای شما امام نیروی خود را

نثار کرده ام و میکنم... در ویتنام، در شرق میانه، میان هند

و پاکستان، در کوریا و میان کشورهای افریقایی و چند نقطه

دیگر چی جنگهایی نبود که نیفر و ختم.

امپریالیزم: کافی نیست... من هرگز از کارتو راضی نیستم...
مگر نمیدانی که بقای من و شکوه من وابسته بتوست؟

جنگ : ای فرمانروای بزرگ و ای شعله افروز نبردهای خونین:

من از سعی و تلاش برای درگیری کوتاهی نکردم. اما
امروز در جهان نیروهایی پیدا شده اند که جغد جنگ را
به تیر میزنند و کبوتران صلح را به پرواز درآورده اند. آنها
علیه جنگ و جنگ افروزی مبارزه میکنند. مرا فرزند
نامشروع شما میدانند و همراه باشم مهم محکوم میکنند.

امپریالیزم: من آگاه هستم... دشمنان من با ایجاد صلح و آرامش

و با تبلیغ برادری و برابری و دوستی میان خلقها میخواهند مرا

ناراحت کنند. در فکر نابودی من هستند. ولی من حامیان

خود را، عشاق سینه چاک خود را، سرمایه داران انحصارگر را

هرگز تنها نخواهم گذاشت و بدان ای جنگ که تو مانند من

باید در خدمت آنها باشی... آخر همین ها، همین دوستان من

همین سلاطین صنایع و سرمایه داران بزرگ هستند که

دندانهای تراتیز میکنند و جنگ و پنجال درنده بتو بخشیده اند.

همین ها هستند که ترا و حشتنا کتر و مرگ آفرین تر

ساخته اند... همین ها هستند که از پیشرفت های بزرگ تخنیک

برای تجهیز تو استفاده میکنند. ببین وقتی نفس میکشی بوی

خوشایند گازهای کشنده و زهرهای شیمیایی برون میدهی...

و این خوب است . تو باید شکوه خود را مدیون آنها باشی .

جنگ : ای دوشیزه مرگ گستر و هستی سوز ، من خد متگذار شما
و دوستان شما هستم .

امپریالیزم : همین حالا فرزندان دیگر من ، برادران تو ، تفرقه ، جهل
دسیسه ، اختناق و ترور در تلاشتند تا زمینه فعالیت ترا مساعد
سازند . پس دست به کار شو و در چند نقطه دیگر جهان
آتش بیا فروز آخ چقدر دلم میخواد آدمهایی مثل این
عاشق مشهور من به قدرت برسند (به عکس هیتلر اشاره میکنند)
آخ . . . چقدر ترا دوست داشتم

(بطرف عکس میروند) هیچ مردی مانند او اینقدر مرا مجذوب
خود نساخته است در میان عشاق فراوان من او یکه تاز
بود اما افسوس . . . افسوس که دشمنان من او را با خود
کردند و مرا به اندوه او نشانند .

سیا : دوشیزه عزیز . . . دشمنان شما هنوز هم دست بردار نیستند . . .
به این کاغذ نگاه کنید . . .

(طومار سیاه رنگی را از جیب خود میکشد)

جنگ : باید نا بودشان کرد

جلاد : همه شان را باید گردن زد

امپریالیزم : آری . . . بیدرنگ اینکار را انجام داد .

(تفرقه ، دسیسه ، جهل ، اختناق و ترور وارد میشوند .)

(رقص دسته جمعی آنها و خواندن سرود)

تفرقه : تخم نفاق را در هر جا کاشته مخالفت‌های فراوانی میان

مردمان ایجاد نمودیم، بانوی بزرگوار ... دوستان من به

پیروزی نایل شده‌اند ... آنها سرود خوانان خدمت رسیده

اند ما یکی از دشمنان سرسخت شما را که هزاران نفر

را به مخالفت علیه شما تحریک میکرد با خود آورده ایم .

(دیگران در حالیکه دست‌های مبارزه را با زنجیرها

بسته‌اند، وارد میشوند و میخوانند)

اختناق : ما دشمن سرمایه را

در بند و زنجیر کرده ایم

ما در میان مردمان

در هر کجا، در هر کران

ایجاد و حشت کرده ایم

زندگانه‌ها، سانسورها

در یک میخن با حاکمان

ما تخم و حشت کاشتیم

بهر شما سرمایه‌ها انداشتیم .

تفرقه : باشد شعار ما نفاق

شادان شود بانوی من

بر هم زدیم در بین مردم اتفاق

هر کس که بینند سوی من

رسم دو رنگی و شقاق

بر چشم او بر جان او

بر کرده و ایمان او

باشد مدام ، باشد مدام

جهل : کور کردم چشمه های نور را

بسته کردم دست و پای دانش و فرهنگ را

قاند اند کس

تابخوا بند در میان جهل

غرق در ظلمت بمانند

در سیاهی و تباهی

بلکه در وحشت بمانند...

کور کردم چشمه های نور را

(خنده ابلهانه)

امپریالیزم: این چی هیاهو است؟ دوستان من... فرزندان وفادار من

... این مرد کیست که او را به زنجیر بسته اید؟

(ترور، اختناق دسیسه و جهل در حالی که مبارز را به زنجیر

بسته اند یکصد فریاد میزنند)

همه با هم: دشمن ما... دشمن ما....

(صدای رعد و غرش باد و موزیک، همه وحشت زده یکی

عقب دیگر پنهان میشوند. امپریالیزم میترسد و گوش های
خود را میبندد.)

امپریالیزم: این سرو صدا چیست...؟

مبارز : صدای طوفان است... غرش رعد است. طوفان خشم تو ده ها
... فریاد ملت های از بندرسته و بپاخاسته...

امپریالیزم: خفه شو من این کلمات را خوش ندارم ...

مبارز : آری... ای عفریته زشت و فرقت... این صداها

ترامیتر ساند و میلرزاند؛ این شیدپور تباهی تو و فروپاشی ات
به عنوان یک نظام است.

امپریالیزم: (چیخ میزند) من ترا خفه میسازم... جلاد... این را بکشید...

گردنش را بپرید، سرش را جدا کنید... بدار بیاویزید... او
را بسوزانید... تیرباران کنید... زنده در گور نمایید
... آخ... (حالت ضعف به او دست میدهد. جلاد ساطور

خود را تیز میکند)

مبارز : باخاموش کردن صدای من شماراحت نمیشوید... این صدا

ها تنها صدای من نیست... بشنو چی موزیک دل انگیزی...!

صدای شکستن زنجیرها... (صدای زنجیرها طنین میاندازد)

صدای اعتراض میلیونها انسان (سرود انترناسیونال هگوش

میرسد) این صداها، این فریادها هر روز قاجی را از سر سلطانی

میافکند و پایه های تختی را سست میکند... آیادور گلوی

خود فشار دستان را حسی نمیکنی.... دستانی که گلویت را
میفشارند....؟

(صحنه تاریک میشود. بوسیده لایت سایه دستان متعددی
روی دیوارها تکان میخورند. امپریالیزم و دیگران به خرخر
افتاده اند و تقلادارند دستانی را که خفه شان میکنند
از گردن های خود دور نمایند... صدای قهقه های مبارز)
امپریالیزم: گوش کن... من هزاران مبارز و رهبران پابرهنه ها را از
میان برده ام.... تو در مخالفت با من جز نابودی بهره دیگری
نخواهی یافت.

مبارز: هزاران تنی را که از میان برده ای همه شان زنده اند... نام شان
و صدای شان زنده است. آنها در وجود میلیونها تن و
در صدای میلیونها نفر حمتکش تر از فرین میکنند و ترانه مرگ و
نابودی تر از مزه مینمایند.

امپریالیزم: (حیله گرانه) ببین... تو با استعدادی که داری و بانفوذی
که در میان مردم داری اگر با ما دوست باشی ترا هرقدر ثروت
و تجمل میکنیم... صاحب قدرت جاه و جلال میشوی...
مبارز: ثروت... تجمل...

امپریالیزم: و قدرت... میخواهی پادشاه شوی؟.. شاهنشاه... پادیکتاتور
نظامی... رئیس جمهور... از طریق یک کودتا ترا
به قدرت میرسانیم.

سیا : تمام وسایل به قدرت رسیدنت را فراهم میکنیم مخالفان را

ترور : ترور میکنیم

اختناق: ویا به زندان می اندازیم.

مبارز : مخالفان من کسانی هستند که شما او را به قدرت رسانیده

اید ... دشمنان مردم ... دیکتا تورها ... سلاطین ...

نوکران سر مایه ... و شما ها ...

امپریالیزم: زیاد سختگیر نباش ... مردم را برانگیخته یی که چی؟

مرا دشنام بدهند ... علیه من مبارزه نمایند ... انقلابات

و جنبشها را ادا من میزنی ... چی نفعی به عنوان مزدع-اید تو

میشود .. من جنبشها را سر کوب میکنم و این ژنده پوشان را

سر جای شان مینشانم، تو و دیگر کسانی که خود را دوستدار

زحمتکشان جهان میخوانید سر نوشت دردناکی خواهد داشت

.... اما اگر با من سر سازش داشته باشی ... (عشو گرا نه)

ترا غرق در لذت ها خواهم نمود ...

(آغوش خود را میگشاید) بیا ... از لجبازی بگذر ... بیانا

از باده قدرت سرمستت کنم ...

مبارز : (میخندد) چه شیوه های ابلیسی و چه نیرنگهای شیطانی ...

شما فکر میکنید که هر انسانی را میتوانید بخرید ... افسون

نمایید و از آرمان میلیونها انسان جدا نمایید ...

امپریالیزم: میلیونها ... میلیونها. این جمعیت کثیر کره زمین که

باید کار کنند و تولید نمایند، فقط برای همین تولید کردن هستند. . . . باید کار کنند و زحمت بکشند اما نخبه‌ها . . . آدمهای برگزیده باید آنها را رهنمایی کنند و به کار اندازند . . .

مبارز : و غارتشان نمایند.

امپریالیزم: هر کسی در روی زمین به اندازه استعداد و ارزش خود از نعمات مادی بهره مند میشود.

مبارز : و نه به اندازه کار خود . . .

امپریالیزم: هر کس کار معینی دارد . . . کارگران کار میکنند و سلاطین و سرمایه داران آنها را اداره مینمایند . . . با استعداد ترین، بافهم ترین و با قدرت ترین اشخاص میتوانند سرمایه دار و یا پادشاه شوند . . . و منشاء قدرت همین ها هستند.

مبارز : نه . . . اینها غاصبان قدرت هستند . . . اول با غارت مردم پولدار میشوند و سپس پول وسیله به قدرت رسیدنشان میگردد امپریالیزم: چی فرق میکند . . . به هر وسیله ای که انسانی به قدرت برسد اهمیت ندارد . . . مهم اینست که به قدرت برسد و نظم را برقرار نماید . . .

مبارز : نظم را؟ کدام نظم را؟؟؟؟ نظمی که در آن عده‌ی غارتگر و چپاولگر حمایت شوند و دیگران را استثمار نمایند . . . (میخندد) این نظم را باید درهم کوفت . . . باید از

ریشه ویران کرد و نظم نوین... نظم عادلانه و انسانی را
جایگزین آن کرد. .. باید قدرت را به صاحبان اصلی آن
برگرداند... نعمات مادی هم از آن کسانی است که آنرا
به وجود میاورند.

امپریالیزم: (غضبالود) آخ... آخ... باز هم همان منطق دشمنانه...
همان سخنان ناخوشایند...

مبارز: گوش بدهید... این صدای میلیونها انسان است... صدای
شکستن زنجیرها (صداهاترام با سرود انترناسیونال و هو راها)
امپریالیزم: (گوش های خود را می بندد) نه... نه... نمی خواهم
بشنوم... او را بکشید... قطعه قطعه اش کنید... بسوزانید، او را
به گلوله ببندید...

جلاد: اول باید دارش زد... (دست مبارز را میگیرد و به طرف
چوبه دار میبرد)

تروز: بگذارید پاچند گلوله صدایش را خفه کنم...
(تفنگچه های خود را بلند میکند)

اختناق: نه مستر... او راهه شیوه کلاسیک باید کشت... سرش را با
ساقور جدا میکنیم... :

(جهل میرقصد و خنده های ابلهانه سر میدهد)

دسیسه: باید هوشیار بوده... از مرگ او ما باید حداکثر استفاده را
بنماییم... اول شایع میکنم که او به توده ها خیانت کرده است

.... شایع میکنیم که او باماست. اسناد جعلی درست میکنیم....

حتی باید کاری کنیم که مردم او را به دست خود بکشند...

سیا : اینهم فکر خوب است .. اما تا جاییکه من اطلاع دارم او از شهرت و محبوبیت وسیع در میان مردم برخوردار است...

جلاد : او را بدست من بسپارید... اینکار کار منست

دسیسه : با کشتن او مخالفت و اعتراض را علیه خود تشدید میکنیم...

بہتر است بہ فکر چارہ اساسیستہ باشیم

جنگ : بہ ہر حال او باید نابود شود.... او ہر روز شعا و صلح و برادری را سر دادہ مر انا راحت میکنند.

ترور : دوستان ما سلاطین سرمایہ از دست او خواب راحت ندارند...

اختناق : او در ہمہ جا اعتصاب و تظاهرات را دامن میزند... باید نابودش

کرد.... چنان نابودش کنیم کہ ہمہ مر عوب شوند و از ما بترسند.

مبارز : جان سپردن در راہ عقیدہ ام و بخاطر آرمانہای زحمتکشان

بہترین سعادتہی است کہ نصیب من میشود... شیاطین... در

کشتن من درنگ نکنید... مرگ من زحمتکشان بہ پا خاستہ

رانہ تنہا مر عوب نمی کند بلکہ شجیع تر میسازد.

من زندگی ندگین را کہ از طرف شما بمن اعطا شدہ باشد نمی

خواہم.... زندہ گی زمانی زیبا و شیرین است کہ انسان بدون

پلیدی ہا و بدون استعمار دیگران زندہ گی کند... بندہ گی زندہ گی

نیست مرگ محقری است کہ تنہا ابلہان بہ آن دل می بندند.

(ترانه زندگی آخر سر آید بنده گی در کار نیست، طنین میافکنند...
همه گوشهای خود را میبندند. مبارز لبخند میزند)
امپریالیزم: تمام شد، مبارز... (باتمسخر) مدافع حقوق زحمتکشان،
حامی ژنده پوشان... تو نا بودمیشوی.

مبارز: مرگ من آغازنده گی و اوج مبارزه مردم است.
مرگ من شکوهمند و انگیزنده است. اما آیابه مرگ خود و
این شیاطین فکر کرده ای... شما در زیر داسها و پتکهای میلیونها
کارگر و دهقان جهان میمیرید. زیر پای زحمتکشان آسیا، افریقا
و امریکای لاتین لگد مال میشوند.

امپریالیزم: خفه شو... اورا بکشید... صدایش و خاموش کنید...
(سر و دانتراسیونال و هوراها بلند میشود)

مبارز: (بالبختند) و با این صداها چی میکنی... این صد ها را میتوانی
خاموش کنی..؟

(از هر گوشه و از میان سالون نمایش تعدادی از کارگران روی
سن میایند. تمام دوستان امپریالیزم در هر گوشه بی خزیده
وزیر پاها میشوند.)

امپریالیزم: (چیغ میزند) دوستان من... مرانجات بدهید... شیاطین...
ای اهریمنان بداد من برسید... نجاتم بدهید.

(در وسط سن خانم امپریالیزم به زمین فرو میرود و در میان شعله
های آتش گم میشود. کارگران که از ملیت های مختلف هستند دست
بر دست هم داده همراه با مبارز سرود میخوانند و پرده می افتد)

پایان

مـاخذ

- ۱- یو. رو بینا، و.ن. شویلو، «تیاترو مکتب» چاپ مسکو، ۱۹۶۰
- ۲- همانجا، ص ۳.
- ۳- ا.و. لوناچارسکی، «در باره تیاترو و درامه نویسی» چاپ ماسکو، ۱۹۵۸، ج ۱. ص ۷۵۶.
- ۴- یو.ا. زوبسکوف، «تیاتر، خانواده، مکتب» ماسکو، ۱۹۷۵.
- ۵- همان کتاب، ص ۱۶.
- ۶- مجله هنر، شماره ۳ سال ۱۳۶۱.
- ۷- منتخبات پیداگ-وژی، به زبان روسی چاپ ماسکو، ۱۹۷۲. ص ۳۴۳.
- ۸- همانجا، ص ۳۴۴.
- ۹- لوناچارسکی، «در باره آموزش توده‌یسی» چاپ ماسکو، ۱۹۵۸، ص ۳۴۴.
- ۱۰- مجله هنر، شماره ۳، ۱۳۶۱.
- ۱۱- مجله هنر، شماره اول، ۱۳۶۲.
- ۱۲- مجله هنر، شماره چهارم، ۱۳۶۱.

- ۱۳- همانجا .
- ۱۴- انیس، ۱۴ جولای ۱۹۵۹ .
- ۱۵- انیس، ۱۰ اکتوبر ۱۹۶۱ .
- ۱۶- انیس، ۴ نوامبر ۱۹۶۱ .
- ۱۷- انیس، ۱۱ نوامبر ۱۹۶۱ .
- ۱۸- انیس، ۲۷ اکتوبر ۱۹۶۲ .
- ۱۹- پنتون بزغ شماره ۴ سال ۱۹۴۹ .
- ۲۰- مجله ادبیات کودك، به زبان روسی، شماره ۴، سال ۱۹۸۴ .
- ۲۲- محسن قدیروف، « تیا تر گدی سنتی از بیک »، چاپ تاشکند، ۱۹۷۹ .
- ۲۳- نظام نورجانف، تیاتر جیکستان، ماسکو، ۱۹۶۸ .

و نام : حیط اللہ «میر»

خطاط : خیر محمد

درباره نویسنده این کتاب:

جلال نورانی در سال ۱۳۲۷ به دنیا آمد. تحصیلات خود را در لیسه استقلال، لیسه امانی و پوهنهی حقوق پوهنتون کابل به پایان رسانید و یک دوره ستاژ در ژورنالیزم را در لنینگراد سپری کرد. او تا حال مقالات، تبصره ها، داستانها، پارچه های طنز، رادیو درام ها و رادیو داستانهای دنباله دار، قصه های کودکان و نمایشنامه های زیادی نوشته و ترجمه کرده است.

نوشته ها و ترجمه های او که به صورت مستقل به شکل کتاب به چاپ رسیده است، اینها میباشند:

- ۱: «تیا تر کودك» مطبعه دولتی سال ۱۳۵۷
- ۲: «ای همو بیچاره گكك اس» مطبعه دولتی سال ۱۳۵۷
- ۳: «مادر کلان» مجموعه داستان مطبعه دولتی سال ۱۳۶۳
- ۴: «شیوه های تشویق و تنبیه در مکاتب» چاپ مطبعه تعلیم و تربیه سال ۱۳۶۴
- ۵: «تیا تر و مکتب» (همین کتاب) مطبعه تعلیم و تربیه ۱۳۶۵-۱۳۶۶
- ۶: طنزهای منتخب مطبعه دولتی ۱۳۶۵
- ۷: «زن بور عسل» مجموعه طنزها (آماده چاپ)
- ۸: «در باره طنز و فکاهی» کتاب تحقیقی (آماده چاپ)
- ۹: «وسایل اطلاعات جمعی چی گونه به وجود آمدند؟» (آماده چاپ)
- ۱۰: «نقش جراید خلق و پرچم در پیروزی انقلاب ثور» (آماده چاپ)

ترجمه ها:

- ۱۱: «قول شرف» چاپ مطبعه دولتی ۱۳۵۸
- ۱۲: «اولین کتاب» چاپ پروگرس ماسکو ۱۳۵۹
- ۱۳: «صبحگاهان اینجا آرام است» رادوگا - ماسکو ۱۳۶۰
- ۱۴: «توهم و واقعیت در باره آزادی مطبوعات» چاپ مطبعه حزبی سال ۱۳۶۱
- ۱۵: «امپریالیزم اطلاعاتی» چاپ اتحادیه ژورنالیستان ج.د.ا. سال ۱۳۶۲
- ۱۶: «کاروان دوستی» رومان مطبعه دولتی سال ۱۳۶۳
- ۱۷: «مربای مرچ» مجموعه طنزها مطبعه دولتی ۱۳۶۲
- ۱۸: «رنگ و بوی حرفه ها» مطبعه تعلیم و تربیه سال ۱۳۶۶
- ۱۹: «مجموعه طنزهای باغاری» (زیر چاپ)
- ۲۰: «کبوتر سپید» داستانهای کودکان (آماده چاپ)

۱۹۱۱



ACFTU

سال چاپ: ۱۳۶۵
تیراژ: ۵۰۰۰ جلد
مطبعه تعلیم و تربیه